

جمجمه

نوشتہ فاظم حکمت

ترجمہ دکتربلوهر آصفی



موسسه اسنادات ایران

تهران، سعدی شمالی، ۲۳۵

بها: ۱۰۵ ریال

جاء

ناظم حکمت

جمجمه

ترجمہ دکتہ بلوهر آصفی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

حکمت، ناظم

جمجمه

ترجمه دکتر بلوهر آصفی

چاپ اول : ۱۳۵۴

چاپ: چاپخانه رامین، تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۵۱۶ - ۱۳۵۴/۹/۱۲

حق چاپ برای انتشارات امیرکبیر، محفوظ است.

این نمایشنامه، برای اولین بار در فصل
تئاتر سال ۱۹۳۲ در تئاتر شهر استانبول
(دارالبدايع) اجرا شده است.

اجرای این نمایشنامه منوط به اجازه کتبی مترجم خواهد بود.

بازیگران :

دکتر دالباتزو

دختر دکتر دالباتزو

پدرو

شاعر

روسپی

زن دربان

ویلیامز

پائولینا

ناشر

روزنامه نگاران، «تلفن»، «رادیو»

پردهٔ اول

صحنه اول

چهار تلفن ویک رادیو

تلفن ۱- روزنامه نگار: الو!

تلفن ۲- روزنامه نگار: الو!

تلفن ۳- روزنامه نگار: الو!

تلفن ۴- روزنامه نگار: الو!

تلفن ۱- روزنامه نگار: من جک، خبرنگار تراست جراید پست متحد دلارباندا،
گوش کنید!

تلفن ۲- روزنامه نگار: من جون، سردبیر روزنامه فایف او کلاک از تراست
جراید پست متحد دلارباندا، به گوشم!

تلفن ۳- روزنامه نگار: من رودس خبرنگار کشیک روزنامه لیبرتربونال -
تراست جراید پست متحد دلارباندا، به گوشم!

تلفن ۴- روزنامه نگار: من کنکس، سردبیر مجله دیلی جورنال از تراست جراید
پست متحد دلارباندا، به گوشم!

تلفن ۱- روزنامه نگار: بنویسید! به دستور مستر فرایمان رئیس هیأت مدیره
تراست جراید دلارباندا، امروز ساعت پانزده وسی و
پنج دقیقه باد کتر دالبانزو مصاحبه کردم. مصاحبه ما

هفده دقیقه طول کشید؛ دکتر دالبانزو در یکی از اتاقهای طبقه آخر ساختمان شماره ۸۶ واقع در خیابان شانزدهم، کوچه چهارده، زندگی می‌کند؛ دکتر دالبانزو در این مصاحبه اعلام کرد که سرم داخل عضلانی بیماری سل را کشف کرده است. جزئیات کشف و رمز آن را نیز توضیح داد. اما در این مورد نمی‌توانم مطالبی بگویم، چون اصلاً چیزی از آن نفهمیدم. و از فرمولهای درهم و برهمی که می‌گفت، سردر نیاوردم. ولی آنچه مسلم است در حال حاضر، فرمول سرم ضد سل کشف شده، تنه‌به صورت يك تئوری است و برای آزمایشات و تجربیات نهایی، به سرمایه‌ای کلان، و آزمایشگاهی مجهز احتیاج است. متوجه شدید؟

تلفن ۲- روز نامه نگار: بلی! [گوشی را می‌گذارد.]

تلفن ۳- روز نامه نگار: کاملاً! [گوشی را می‌گذارد.]

تلفن ۴- روز نامه نگار: بلی! [گوشی را می‌گذارد.]

تلفن ۲- روز نامه نگار: [به ماشین نویس.] بنویسید، پیروزی بزرگ تراس است اتحادیه‌های جراید دلاریندا: با دکتر دالبانزو منجی بزرگ بشریت، مصاحبه کردیم. خبرنگار ما در خلوت و سکوت اتاقی در طبقه آخر، دور از هیاهوی شهر و گرفتاریهای روزمره، با این دانشمند بزرگ و فروتن... [به ماشین نویس.] صبر کنید!

[به ماشین نویس.] ادامه بدهید! با دانشمند بزرگ و فروتن مدت يك ساعت و نیم مصاحبه کرده... [به ماشین نویس.] نه... صبر کن... مدت مصاحبه را بعد از تطبیق با سایر روزنامه‌هایمان بنویسید!... ادامه بدهید!... مگر پاستور چه کرده؟ راه درمان بیماری هاری را کشف کرده؟... اینکه کار چندان مهمی نیست!... آمار نشان می‌دهد که بیماری هاری...

تلفن ۳- روزنامه نگار: [به منشی.] بنویسید! دکتر دالبانزوی دلاریندا بشریت را از بدبختی بزرگی نجات خواهد داد... افتخار پیروزی بر هیولای افسانه‌ای و شکست‌ناپذیر بیماری سل، نصیب یکی از دانشمندان دلاریندا گردید که صفحه درخشانی در تاریخ علم و دانش این سرزمین خواهد گشود. (به منشی.) صبر کنید!... خبرنگار ما می‌گوید که از توضیحات دکتر دالبانزو، چیزی نفهمیده است... نه، اینطوری نمی‌شود!... بنویسید!... بنا به گزارش هیأتی مرکب از هفت پروفیسور که به همراه مخبر ما با دکتر دالبانزو مصاحبه کرده‌اند و فعلاً مایل نیستند نامشان فاش گردد... [به منشی.] صبر کنید!... تعداد پروفیسورها را پس از مطابقت با سایر روزنامه‌هایمان تعیین می‌کنیم، این‌تکه را خالی بگذارید... بنویسید! گزارش هیأت پروفیسورهای ماهیچگونه شك و تردیدی در

ارزش این کشف بزرگ باقی نمی‌گذارد. چگونگی کشف سرم، نیز بی‌اندازه ساده است. مگر اهمیت و ارزش کشفهای بزرگ در سادگی آنها نیست؟...

تلفن ۴- روزنامه نگار: [به ماشین نویس.] بنویسید! نه، بنویسید!.. خبرنگار می‌گوید که فرمول سرم فقط از نظر تئوری کشف شده، نه، ممکن نیست!... بنویسید!... سرم دالبانزو تنها یک تئوری نیست، بلکه یک واقعیت مسلم است و آزمایشات متعدد عملاً این امر را ثابت کرده است!... حتی در مرحله سوم بیماری... [به ماشین نویس.] صبر کنید! دوره‌های مختلف بیماری را پس از تطبیق با سایر روزنامه‌هایمان معین می‌کنیم، اینجا را هم خالی بگذارید... بنویسید!... پس از تزریق سرم به یک مسلول، اثر شفا بخش آن بلافاصله ظاهر شده است! ولی برای استفاده از سرم دالبانزو در سطح جهانی به سرمایه بزرگی احتیاج هست. [به ماشین نویس.] زیر جمله‌ای را که الآن می‌گوییم خط بکشید!... اکنون تأمین سرمایه مورد نیاز جهت تولید و توزیع جهانی سرم دالبانزو به همت اهالی محترم دلارباندا بستگی دارد...

توجه کنید!... توجه کنید!

رادیو:

اینجا رادیو دلارباندا... از امروز صبح تراست اتحادیه‌های جراید دلارباندا انتشار اخبار و اطلاعات

مربوط به سرم دالبانزو را آغاز نمود... تراست
جراید و مجلات دلارباندا دولت و سرمایه داران
و افکار عمومی را برای کمک به دکتر دالبانزو
دعوت می کند... کشف این نابغه بزرگ...

صحنه دوم

در مورد موضوع تخصص و رشته علمی که دکتر دالبانزو به آن
عشق می ورزد.

دکور صحنه: اتاق دکتر دالبانزو، دخترش مقابل پنجره، روی صندلی
راحتی نشسته. هوا آفتابی است، دکتر دالبانزو مشغول کار است.
از بیرون آوازی باریتم تانگو و صدای گیتار بگوش می رسد.

سنیورینا، سنیورینا!

سیه چشم سنیورینا!

با پره های بادبزن

رو بپوشان، رو بپوشان!

تا نبینم حال اشکت

به گونه ات چون من حیران

کی می کنی مرا مهمان

در حلقه آن بازوان

سنیورینا، سنیورینا، سیه چشم سنیورینا!

[آوازا زمزمه می کند.]

سنیورینا، سنیورینا!

سیه چشم سنیورینا!

با پره های بادبزن

دختر

رو بپوشان، رو بپوشان!

تا نبینم خال اشکت

به گونه‌ات چون من حیران

کی می‌کنی مرا مهمان

در حلقه‌آن بازوان

سنیورینا، سنیورینا، سیه چشم سنیورینا!

دالباتزو دخترم، باز هم که داری تکان می‌خوری. زیر بغلت

درجه گذاشته‌م، پنج دقیقه نمی‌توانی آرام بگیری؟

بابا چه هوای آفتابی قشنگی، بیرونو نگاه کن...

دالباتزو کوچکترین حرکت ممکن است تبت را بالا ببرد...

بابا... تا حالا آواز خونده‌ای؟ دختر

اگر درجه، حرارت واقعی را نشان ندهد، آن وقت

بیا واز منحنیها سردریار!

بابا! دختر

تا وقتی درجه زیر بغلت است، حرف هم نباید بزنی،

کمی صبر داشته باش! [به ساعتش نگاه می‌کند.] پانزده

ثانیة دیگر هم صبر کن... [سکوت. صدای ساعتی که کار

می‌کند.]

تمام شد... درجه را بده نگاه کنم... [درجه را می‌گیرد.]

چقدره؟ دختر

سی و هفت و هشت دهم! [به منحنی بزرگی که روی دیوار

است، نقطه‌ای می‌گذارد و خط می‌کشد.]

خیلی بالاست بابا؟ دختر

دالبانزو

روبراه است، می‌ترسی؟ به من اعتماد نداری؟ تو روحیه‌ات را کنترل کن. من مسئول اوضاع و احوال بدنتم هستم...

دختر

بابا، بیماری من در مرحله چندمه؟

دالبانزو

تقسیم‌بندی بیماری به‌مراحل مختلف یک موضوع روش‌شناسی است... هر بار که درجه می‌گذارم اینها را برای توضیح می‌دهم... بین! روح مطالب اینجا است: باسیل کخ، سرم دالبانزو!... فهمیدی؟ سرم من و باسیلهای کخ، باهم دست و پنجه نرم خواهند کرد. اولین میدان جنگ هم‌ریه‌های تو خواهد بود... فقط مواظب روحیه‌ات باش... عقل من به آن قد نمی‌دهد، من فقط مسئول اوضاع و احوال بدنتم هستم... صدد، صد، پانصد در صد، هزار و پانصد در صد، پیروزی با سرم دالبانزو است... یعنی با من!... فقط یک مشکل وجود دارد، پول! ولی مطمئناً آن را هم بدست می‌آورم... از حالا اجساد باسیلهای کخ را زیر پایم له و لورده می‌بینم!...

دختر

بابا داری مثل ناپلئون حرف می‌زنی!

دالبانزو

او دیگر کیست؟... آها!... به نظرم باید یک ژنرال فرانسوی باشد؟! امپراتور و این جور چیزها هم شده؟ تو درس تاریخ دبیرستان یک چیزهایی راجع به او خوانده بودیم!...

- می شود.]
- بابا این پدر و چه قدر آدم خوبیه.
- دختر
- يك انسان كامل و يك دوست خوب... ولی مغز -
- دالبانزو
- هایمان يك كمی... [پدر و وارد می شود.]
- پس اینطور پدر و... شرکت هنوز به ما آب نمی دهد...
- دالبانزو
- چه کار کنیم؟... پول آب را نتوانسته ایم بدهیم...
- دختر
- امروز هم از اداره برق خطاریه اومده...
- دالبانزو
- اگر تا يك هفته دیگر پولش را ندهیم، برقمان را هم قطع خواهند کرد... ولی خیال می کنم این دفعه را دیگر کور خوانده اند!... [به پدر و.] و این سطلها، آخرین سطلهای آبی است که شما از خانه تان برای ما می آورید!...
- پدر و
- انشاء الله استاد...
- دالبانزو
- دیگه انشاء الله ماشاء الله نداره... حتمی است! مگر روزنامه های صبح امروز را نخواندی؟
- پدر و
- چرا، خواندم، توشهر همه از مصاحبه شما حرف می زنند...
- دختر
- یعنی کار بابام اینقدر جلب توجه کرده؟
- پدر و
- خیلی بیشتر از آنچه که فکر می کنید...
- دالبانزو
- که چی؟
- پدر و
- که هیچ چی... من تصور می کنم که...
- دالبانزو
- اشتباه نمی کنید پدر و؟... فکر دیگری به سرتان

نزند... موضوع خیلی ساده است... سرم ضد سل
را کشف کرده ام و همه به خبر شده اند و السلام...
بالاخره خوش شانسی به ما رو آورد.

پدرو

دالبانزو

کی می داند؟ شاید هم بدشانسی...!
اشتباه می کنی پدرو، موضوع خیلی روشن است،
تا حالا بی پولی مانع می شد که آخرین قدم را
بردارم... ولی مسلم است که پس از سروصدای
روزنامه ها، پول هم به سراغم می آید! و این دفعه، دیگر
پول برای يك هدف عالتر از آب و برق بکار
خواهد رفت...! سرم دالبانزو، باسیل کخ را نابود
خواهد کرد!

دختر

دیگه شیرهایمان آب خواهد داشت... برقمان را قطع
نخواهند کرد.

دالبانزو

پدرو

موضوع این است که... خیلی ساده...
راستی همانطور که روزنامه ها نوشته اند همراه
خبرنگار هیأتی مرکب از هفت پروفیسور به ملاقات
شما آمده بودند؟

دالبانزو

نه خیر...! خداشاهده که این موضوع مرا هم يك خرده
به شك انداخته... به هر حال فکر می کنم يك اشتباه چاپی
باشد... نمیدانم، شاید هم يك چنین هیأتی خواهد آمد
منتها آنها پیش پیش نوشته اند که آمده اند...

پدرو

بعدش هم، شما آزمایشاتی با سرم تان انجام

داده‌اید... حتی در مرحله سوم بیماری...

دالباتزو

نه... نه... ابدأ... می‌دانید که من یک چنین آزمایشاتی انجام نداده‌ام، در مورد آزمایشات یک کمی غلو کرده‌اند... دخترم می‌گوید که این عادت روزنامه - نویس هاست، من که عقام به این چیزها قد نمی‌دهد.

پدرو

استاد!

دالباتزو

بفرمایید!

پدرو

تا حالا هیچ توجه کرده‌اید که باسیل کخ و سرم شما با علم اقتصاد سیاسی چه رابطه‌ای دارند؟

دالباتزو

نه... ابدأ... من با اقتصاد سیاسی هیچ رابطه‌ای ندارم... راستش در مورد ناپلئون، کم و بیش یک چیزهایی شنیده‌ام... ولی از اقتصاد سیاسی هیچ چیز نمی‌دانم... حتی اسمش هم بگوشم نخورده...

پدرو

به نظر من بین همه دانشها نوعی رابطه بسیار نزدیک وجود دارد... رابطه‌ای درونی و عمیق... این رابطه در یونان قدیم بخوبی به چشم می‌خورد... ولی بعدها، در قرون وسطی، از بین می‌رود و در عصر رنسانس مجدداً ظاهر می‌شود و...

دالباتزو

این نظریه‌های عجیب و غریب را ول کن پدرو...! آه... استاد من... اگر از رابطه بین علم طب و اقتصاد سیاسی خبر داشتید... اگر... [از بیرون صدای مشاجره یک زن و مرد، گاهی آهسته و گاهی بلند، شنیده می‌شود.]

پدرو

دختر بیرون خبرهائی است...
دالبانزو باز هم این همسایه مان خانم کوچولو ست که ... ای
خدا... دیگر از دعوا مرافعه هایش با مردها به تنگ
آمده ام.

پدرو درسته ولی... روزنامه ها نوشته اند که شما دور از
سرو صدا و جنجال شهر، و در سکوت و آرامش
اتاقتان... و از این حرفها...
دالبانزو ای کاش که اصلاً نمی نوشتند...

صحنه سوم

در موردیک قرار اجرا نشده، مستر کلاین، فرشته الهام و خواهران
روحانی.

دکور صحنه: محوطه بالای پلکان آپارتمان، دری به اتاق دالبانزو،
و در دیگر به اتاق شاعر و درسوم به اتاق روسپی باز می شود...
قسمتی از نرده پله ها دیده می شود.

مردم معاملاتی گفتم پولها را رد کن بیاد!
روسپی من هم گفتم که ندارم، پولم کجا بود؟
معاملاتی ندارم یعنی چه؟... یا باید پولم رو پس بدی و یا قراری-
رو که با هم گذاشتیم عمل می کنی...
روسپی وای!!... دست به من زن!... به خدا الآن غش می کنم!
معاملاتی خیالی هم بی خود می کنی... این هم شد کار، یا الله! گفتم
پولم رو بده!...

روسپی حداقل یکی دوروز صبر کن!
معاملاتی نمیتونم...

روسی	تاشب هم نمیتونی صبر کنی؟
معاملاتی	نه، نمیتونم... ممکن نیست. سند محضری هم بدی قبول نمی‌کنم... اعتبار نداری... حساب هم نمیتونم واسه‌ت بازکنم، سرمایه‌ات خیالی‌کمه...!! زنیکه زبان نفهم... معامله هم سرت نمیشه؟! ... [زن دربان وارد می‌شود.]
زن دربان	این سروصداها چیه؟ این چه افتضاحیه؟ ببینم خیال کردید اینجا کجاست؟ مگر سرگذره؟ خفه خون بگیرید، به خدا الان پاسبان خبر می‌کنم!
معاملاتی	خانم کی باشند؟
زن دربان	چی گفتی؟ چی؟ من کی باشم؟ منو میگی؟ بامنی؟
معاملاتی	[به زن روسپی که دامنش را می‌کشد.] ولم کن ببینم... [به زن دربان.] آره تو... تو کی هستی؟
زن دربان	من؟ آره؟ من؟ الان حالیت می‌کنم که کی هستم... ببینم، تو تا حالا اسم مستر کلاین را شنیدی؟... اگر شنیدی بهت میگم که هشت تایی دیگر عین این آپارتمان هم داره... فهمیدی؟ هشت تا...!
معاملاتی	به من چه...!
زن دربان	گوش کن حالا! گوش کن!... همین الساعه می‌فهمی که من کی هستم. مستر کلاین بیست و سه تا آپارتمان هم داره که نه دو بار، نه سه بار، بلکه هشتاد و هشت بار از این آپارتمان بزرگتره. حالا فهمیدی یا نه؟ بیست...

وسه ... تا!.. آره، باز هم به حضور آقام عرض کنم
 که ... مستر کلاین هر یکشنبه به کلیسا میره... و تا
 حالا هشت تا کاکا سیاه را با دست خودش آتش
 زده!... حالت شد؟ بادستهای خودش! باز هم عرض
 کنم به حضور آقای خودم که تو خونه اش آدمهای
 بیکاره ای مثل تو...

دیگه داری پاتو از گایمت درازتر می کنی ها!
 گوش کن! گوش کن!... از آدمایی مثل تو در
 خدمتش...

معاملاتی

زن دربان

فقط به خانم...

معاملاتی

گوش کن! گوش کن! دویست، سیصد تا بیکاره مثل
 تو نون خورداره! حالا شناختی که مستر کلان کیه؟...
 خوب، حالا بشناسم که چی بشه؟

زن دربان

معاملاتی

دیگه می خوای چی بشه... مستر کلاین که دخترش
 با يك كنت فرانسوی نامزد شده... بله...! و من از
 طرف يك همچو عالیجنابی تو این آپارتمان همه -
 کاره ام...! یعنی مسؤولیت تمام این ساختمان با
 منه، کرایه ها رو من جمع و جور می کنم و آنها
 که کرایه نمیدن من میندازمشان بیرون!...
 در آهنی بزرگ پایین رو که دیدی، هر وقت
 دلم خواست بازش می کنم و هر وقت دلم نخواست
 می بندمش... حالا شیرفهم شدی که من کی هستم؟

زن دربان

معاملاتی	بله، معلوم شد، شما دربانید!
زن دربان	باشه... همونی که گفتی...
معاملاتی	عالی شد! اتفاقاً من هم دنبال شما می گشتم.
زن دربان	دنبال من؟ واسه چی؟
معاملاتی	اول بهتره که آشتی کنیم...! آشتی کردیم؟ خیلی خوب... خانم جون اگه یکی بره پیش قصاب و واسه شامش یه شقه گوشت سفارش بده پولی هم به عنوان بیعانه پرداخت بکنه...
زن دربان	خوب؟!
معاملاتی	و شب که برگشت، قصاب گوشت رو حاضر نکرده باشه که هیچ... بیعانه را هم نخواه پس بده، اگه شما باشین چه کار می کنین؟
زن دربان	دکونشو روسرش خراب می کنم.
معاملاتی	آهای زبانتو درسته بخورم!... حالا من هم امروز صبح این دختره رو دیدم بهش پیشنهاد کردم، کمی چونه زدیم، آخرش هم سرمبلغی کنار او مدیم، یه خرده پیشکی خواست، من هم بهش دادم، دو ساعت بعد او مدم اینجاسراغش و بهش گفتم الوعدۀ الوفا!... گفت نمیشه... هرچه اصرار کردم میگه الاوبلا که نمیشه، الان هم که بیعانه مو پس میخوام میگه اونم نمیشه، اصلاً انگار هیچی به هیچی!
روسپی	چطوری بدم؟ آخه ده بار بهت گفتم... همین خانم که

- اینجاست.. اون پولو بابت کرایه ازم گرفت.
- زن دربان درسته، من نمیتونم دروغ بگم، بهم بدهکار بود و ازش گرفتم.
- معاملاتی که این طور، ولی اون پولای منو به شما داده!
- زن دربان به من چه! پول هر کی میخواد باشه!
- معاملاتی درسته، ولی خانم شما بیایید به لطفی بکنید و پول منو که به شما داده بهم پس بدین!
- زن دربان به چه دلیل؟
- معاملاتی خانم جون... آخه شما هر وقت که بشه کرایه تونو ازش می گیرید... یعنی این بیچاره تا این حد پیش شما بی اعتباره؟ کارش که نقص نداره! عالیه، به هر کاسبکاری اقلان اینقدر اعتبار که میدن...!
- زن دربان نه، نه، نه!... هیچ اعتبار و معتماری نمیتونم بهش بدم... ابد!
- معاملاتی درسته، ولی... خانمی مثل شما...
- زن دربان آقایی خودی چونه خودتو خسته نکن! بهیچوجه نمیتونم برات حساب باز کنم... قاچاقی داره کار میکنه... اصلاً جواز هم نداره!
- معاملاتی صحیح! یعنی که سرکار هم به یه قاچاقچی اتاق خواب میدن؟!
- زن دربان من به قاچاقچی اتاق خواب میدم؟
- معاملاتی بله تو!... تو! من هم تورو لو میدم...!

زن دربان	اینو نمیتونی ثابت کنی.
معاملاتی	میتونم!
زن دربان	نمیتونی! [شاعر وارد می شود.]
شاعر	خدایا خداوند! ... این چه سروصدایی است؟ ... [روبه زن دربان.] چه اتفاقی افتاده خانم؟ ... خیال می کنید فرشته الهام می تواند از این پله های کثیف تا اتاق من، هفت طبقه را بالا بیاد؟ ... خانم، فرشته الهام قبل از هر چیز آرامش می خواهد که ماشاءالله يك دقیقه اش هم در آپارتمان شما پیدا نمی شود! ... شما اصلاً می دانید شعر گفتن یعنی چی؟ در عمرتان غیر از من شاعر دیگری دیده اید؟ پروردگارا، پروردگارا! مگر این خانه، مستعمره مریخ، خدای جنگ است؟. حالا چی شده؟ علت این هنگامه چیه؟ باعثش کیه؟! ... [روسپی را نشان می دهد.] بفرمایید! همین علیامخدره! [به روسپی.] باز هم تو! همه دعوا و مراغه ها همیشه زیر سرتوست ... خواهر بیچاره من! چی گفتی؟ چی گفتی؟ خواهر ته؟ پس خواهرتوست، نه؟ ... معلوم میشه خواهر شماست ... که اینطور! پس آقای عزیز شاید هم شما شخص پولداری باشید؟ [شاعر با تعجب او را نگاه می کند.] نه جانم، نه! ابداً شوخی نمی کنم! ...! ... شلوغش نکنیم! قضیه خیلی روشنه.
معاملاتی	

اگه این دختر خانم خواهر شما باشن، پس لابد پول-
هاش هم پیش شماست! و در این صورت پرداخت
قرض ایشون توسط شما امر بسیار بسیار ساده‌ای
است!

شاعر

[به زن دربان.] از حرفهای این بابا هیچ سر در
نمی‌آورم!

زن دربان

[به معاملاتی.] این آقا شاعرند! مادام-وازل هم خواهر
و ایناش نیست! اصلاً هیچ رابطه‌ای هم باهم ندارند!
ولی ایشان گفتند خواهرمه؟

معاملاتی

شاعر

بله... گفتم خواهرمه... او گلی است که در لجن‌زار
روئیده... او اضطراب عظیمی است، او و امثالش
از کنیزان دربار هارون الرشید گرفته تا بردگان
سفیدریودوژانیرو همه، و همه زنهای دنیا که زجر
می‌کشند خواهران من هستند... آنها خواهران
روحانی منند!

معاملاتی

ولی برادر، تو هم آدم عجیب و غریبی هستی ها؟!... بابا
ما از همه اون زنهای چشم پوشیدیم! توفقط بیا و قرض این
یکی را به من پرداخت کن!... یا اقلأً بهش بگو
به قرارمداری که با هم داریم عمل بکنه...! [پدر و
دالبانزو وارد می‌شوند.]

پدر و

کدوم قرار؟ اینجا را به بازار بورس تبدیل کردین؟!
[به زن دربان] این دیگه کیه؟ [به پدر و] آقا بیخودی

معاملاتی

خودتونو قاطی نکنین... میدونم! میدونم... این خانم
خواهرتونند و اگه بگم قرضشو بده، فوری حرمسرا و
دربار هارون الرشید را پیش می کشی و بعدش هم همه
زنهای دنیا خواهران روحانسی شما می شوند!
باباجون این دری وری هارو ولش کن...!

روسی [به پدر] منو از دست این مرتیکه نجات بدین!

پدرو موضوع چیه؟

روسی امروز صبح دیدمش، کمی بیعانه داد و حالا اومده

پولشو می خواد، من هم نمیتونم پس بدم... ندارم...
راجع به قرارمون هم باید بگم که...

معاملاتی اونو دیگه قاطیش نکن!

روسی میگم!... میگم!

معاملاتی خفه شو!

پدرو [یقئ معاملاتی را می گیرد.] خودت خفه شو! [به روسی]

ادامه بده!

روسی مریضه!... بدجوری هم مریضه!... فرنگیه! خودم رو

که نمیتونم دستی دستی تو آتیش بندازم!؟

پدرو [به معاملاتی.] یا الله بزن بچاك!

معاملاتی آخه!؟

پدرو گفتم فلنگ-و ببند! [یقئ معاملاتی را گرفته و او را بیرون

می اندازد.]

صدای معاملاتی [از بیرون.] باز هم همدیگرو می بینیم!

پدرو [در حالی که برمی گردد.] باشه...

- شاعر [به پدر] پدرو، تویك قهرمانی!
- پدرو بلی یه قهرمان مسخره، یه دلّك سیرك!
- روسی ممنونم.
- پدرو مهم نیست، مهم نیست. [روسی به اتاقش می‌رود. زن دربان هم می‌رود و دالبانزو تو می‌آید.]
- دالبانزو همه اینها عجیبند...
- پدرو آه استاد من... کاش که یه خرده اقتصاد سیاسی سرتون می‌شد؟!!
- دالبانزو جانم توهم که ول کن این اقتصاد نیستی؟
- پدرو به هر حال فعلاً شمارو به خدا سپردم. [پدرو می‌رود.]
- شاعر حال دختر خانوم چطوره؟
- دالبانزو مثل همیشه... سیر عادی‌ش رو طی می‌کنه... ولی آخر سر جلوشو خواهیم گرفت، مبارزه دهشتناکی خواهیم داشت!...
- شاعر اگر بدانم که مزاحم نمی‌شوم...
- دالبانزو صد درصد پیروزی بامنه!...
- شاعر اگر مطمئن بودم که مزاحم نیستم...
- دالبانزو چه مزاحمتی؟
- شاعر می‌خواهم بگویم که اگر مزاحم شما و دختر خانم‌تان نمی‌شدم برای جبران قصورم، همین الان...
- دالبانزو فهمیدم... فهمیدم... خواهش می‌کنم، بفرمائید!...

صحنهٔ چهارم

در مورد تاریخ ادبیات و آمدن سه اتومبیل به محله، گاوهایی که از میان پاهای پشم آلود، پستانهایشان آویزان است و مطالب دیگر.

دکتر صحنه: اتاق دکتر دالبانزو

نگاه کن دخترم، ببین چه کسی را برایت آوردم...

دالبانزو

آخ شما هستید؟... بفرمایید. [شاعر می‌خواهد دست دختر را بگیرد.]

دختر

[دستش را که دراز کرده بود، ناگهان عقب می‌کشد.] نه امروز

دختر

هم نباید دستم را بگیرید... هنوز خوب نشده‌ام!...

يك هفته است که زیارتان نکرده‌ام... خیلی کار

شاعر

می‌کنم...

کتابتون تموم شد؟

دختر

دیروز تمومش کردم و فرستادم پیش ناشر...

شاعر

همهٔ شعرها تون توشه، نه؟

دختر

بله، بله، همه‌اش... می‌دانید، وقتی اشعارم را

شاعر

می‌نوشتم موفق به کشف بزرگی شدم!... [شاعر

صندلیش را به صندلی دختر نزدیکتر می‌کند.] بله... متوجه

شدم که بیشتر از نصف اشعار سالهای اخیرم را از

شما الهام گرفته‌ام!... شما برای من يك... [دختر سرفه

می‌کند.]

بهتره کمی فاصله بگیرید هنوز خوب نشده‌ام، هنوز

دختر

بیماری من مسریه... [شاعر صندلیش را عقبتر می‌کشد.]

شاعر مهم نیست... خانم! شما خوب خواهید شد... و من هر چیزی که از جانب شما باشه...

دختر کتابتون خیلی مفصله؟

شاعر حدس می‌زنم که صد صفحه‌ای بشود!... فکر شو

بکنید، اولین کتابم در یک جلد چرمی سیاه و ضخیم با شعرهایی هم چون اشک فرو ریخته از چشمان سرمه کشیده یک زن زیبای شرقی بر صفحات سفید کاغذ! شعرهایم را می‌پسندید، خانم عزیز؟... راستش من این راهمیشه از شما می‌پرسم... آخه می‌دانید، شما اولین منتقد من هستید؟... تاریخ ادبیات این واقعیت زیبا و خارق‌العاده را از یک نسل به نسل دیگر خواهد سپرد. در کنار نام بلند پایه و هیجان‌آور من که مثل عیسای مقدس به صلیب کشیده شده، نام شما، باباکی‌مادرانه مریم مقدس، زینت بخش صفحات وزین تاریخ ادبیات جهان خواهد بود!

دختر چقدر قشنگ حرف می‌زنن... [شاعر صندلیش را به دختر نزدیکتر می‌کند.]

شاعر راست می‌گوئید؟ [دست‌هایش را به طرف دختر دراز می‌کند، دختر سرفه می‌کند و شاعر در حالی که سعی می‌کند دختر متوجه نشود، مجدداً صندلیش را عقب‌تر می‌کشد، ولی دختر متوجه اوست.]

دختر آهان...! دیدین که... باید احتیاط کنید.

شاعر چطور مگه؟، خانم عزیز؟ منظور تان چیه؟

دختر هیچ‌چی... یا الله باز هم برام از اون حرفها بزنین...
از شعر گفتن و ... [از بیرون صدای پاشنیده می‌شود،
کسی از پله‌ها بالا می‌آید.]

دختر باز هم خبرهاییه... [صدای پا به پشت در اتاق می‌رسد.]
بابا مثل اینکه کسی پیش مامیاد! [در زده می‌شود.]

دالبانزو بفرمایید! [زن دربان باهیجان و عجله وارد می‌شود.]

زن دربان آقای دالبانزو، آقای دالبانزو!

دالبانزو چی شده؟

زن دربان براتون مهمون اومده!

دالبانزو بسیار خوب، بفرمایند!

زن دربان آدمهای خیلی محترم...

دختر چه جور آدمهای محترمی؟

شاعر یه وقت اشتباه نشود، شاید دنبال من آمده باشند، شاید من
ناشر کتابم است.

زن دربان نه خیر، کسی شما را نمی‌خواهد... سراغ دکتر رو

گرفتند... یه مرد و یه زن، خودشون هم با اتومبیل
اومدن!... فکرشو بکنید درین ده‌سالی که من اینجا
دربونم، فقط دوبار به محله ماماشین اومده!... یادم
میاد تو اون اتاق بالای زیرشیروانی یه گدای غریبه
زندگی می‌کرد. می‌گفتند در مملکت خودش اصیل -
زاده‌ای بوده گویا ثروتشو در قمار میبازه و آخرش
هم میاد اینجا که گدایی بکنه!... یه شب خوابید و دیگه

بلند نشد!... وصیت کرده بود باپولهایی که از راه گدایی جمع کرده تشیع جنازه مفصلی راه بنداژن و جسدشو با یه ماشین آخرین سیستم حمل کنن! اون اولین ماشینی بود که به محله ما اومد... دومیش هم چند سال بعد بود که مغازه لباسشویی روبرو آتش گرفت و اونوقت ماشین آتش نشانی اومد که خاموشش کنه، والسلام!... ولسی این ماشین که الان مهمون-های شمارو آورده نه ماشین آتش نشانیه و نه ماشین مرده کشی!... ماشینی ست درست مثل ماشین مستر-کلاین ما که لوکس و شیکه و برق برق میزنه!... یه ماشین حسابی، از اون ماشینهایی که تو خیابونهای شمال شهر خانمها و آقایون... [در می زنند.]

اومدن... [می دود و در را باز می کند.] بفرمایین... بفرمایین... اتاق دکتر دالبانزو همینجاست... [ویلیامز و پائولینا وارد می شوند.]

منو می خواستید؟

آیا افتخار ملاقات با دکتر دالبانزو را داریم؟
بله...

می خواستم با شما بطور خصوصی صحبت کنم.
[به زن دربان و شاعر نگاه می کند.]

با اجازه تان خانم... دکتر، باز هم می بینمتان!
[خارج می شود.]

من که غریبه نیستم، من... شاید شما اسم مستر کلاین

زن دربان

دالبانزو

ویلیامز

دالبانزو

ویلیامز

شاعر

زن دربان

رو شنیده باشین که دختر شو به يك كنت فرانسوی...

دالباتزو

[به زن دربان.] ما را تنها بگذارید خانم!...

باشه میرم... ولی درمورد کرایه اتاق... من به شما...

زن دربان

خانم!؟

دالباتزو

[به میهمانها تعظیم می کند.] خدا حافظ آقا... خدا حافظ

زن دربان

خانم... [بیرون می رود.]

[دخترش را معرفی می کند.] ایشون دخترمه... مطلبی

دالباتزو

نیست که از او پنهانش کنیم، اساساً خودش هم...

نه، نه، مادمو ازل ناراحت نشوند... اجازه بدهید خودم

ویلیامز

را معرفی کنم... من ویلیامز، مدیر عامل تراست

اتحادیه آسایشگاههای مسلولین دلاریاندا...! [زن

همراهش را معرفی می کند.] سرپرست آسایشگاهها، میس-

پائولینا... ضمناً رئیس جمعیت حمایت کودکان

دلاریاندا...! [سکوت. ضربه های ساعت.]

گوشم باشماست...

دالباتزو

مصاحبه شما را در روزنامه های صبح امروز

ویلیامز

خواندم، کشفتان فوق العاده نظر مرا جلب کرده...

يك کشف بزرگ...

پائولینا

به عنوان فردی که در دلاریاندا و حتی در تمام دنیا با

ویلیامز

بیماری سل و آسایشگاهها از نزدیک آشنایی دارد!

البته توجه و علاقه هیچ مؤسسه ای درمورد بیماری سل

پائولینا

- به پای مؤسسه ما نمی‌رسد!
- ویلیامز آمدیم، درمورد کشف تان یک مذاکره جدی بکنیم.
- پائولینا البته اگر توافق بشود...؟!؟
- ویلیامز جناب دکتر دالبانزوی عزیز، بهتر است خیلی سر
- راست و بی‌پرده حرف بزنیم...!
- دالبانزو هر طور که میل شماست.
- ویلیامز یقین دارم که آدم شارلاتانی نیستید! و موفقیت سرمتان
- هم قطعی است... تحقیقاتی که از امروز صبح در
- باره شما انجام گرفته...
- پائولینا در صداقتتان شکمی باقی نمی‌گذارد...
- ویلیامز کوتاه و بی‌پرده حرف بزنیم... شما برای موفقیت
- در کارتان به پول و سرمایه احتیاج دارید، آن هم یک
- سرمایه کلان...
- دالبانزو درسته...
- ویلیامز در حالی که پول آب را نتوانسته‌اید بدهید و آبتان را
- قطع کرده‌اند!
- پائولینا و بزودی برقتان را هم قطع خواهند کرد!
- دالبانزو درسته!
- ویلیامز من می‌توانم از طرف مؤسسه خودمان دوبرابر، حتی
- سه برابر سرمایه‌ای که لازم دارید به شما بدهم...!
- پائولینا بعلاوه یک لایحه را براتوارم بفرستم!
- دالبانزو راست می‌گویید؟!... بله، شکمی نیست... خودم هم

منتظرش بودم، خوش شانسى...	
يك لاباتوار حسابى...	ويليامز
لابراتوارها!...	پائولينا
هرچقدر هم بخواهيد پول!...	ويليامز
مطمئن بودم كه بالاخره يك روز نبوغ من كارش را مى كند!	دالبانزو
دكتر دالبانزوى عزيز، خيلى کوتاه...	ويليامز
وبى پرده حرف بزنيم!	پائولينا
درمقابل همه اينها من هم پيشنهاده دارم...	ويليامز
البته پيشنهاده كه بدون قيد و شرط بايد قبول بشود! ما...	پائولينا
با شما قراردادى مى بنديم...	ويليامز
با هر نوع پيشنهاده تان موافقم، كافى است كه...	دالبانزو
بموجب قرارداد: ماده ۱- تمام طبقه پايين عمارت بزرگ مزرعه واست اوئست...	ويليامز
كاملاً به صورت...	پائولينا
يك لاباتوار مجهز و كامل درآمده و در اختيار شما گذاشته مى شود...	ويليامز
خيلى عاليه!...	دالبانزو
ماده ۲: سرمايه اى به مبلغ يك ميليون دلار به شما داده مى شود...	ويليامز
واگر لازم بشود بعد هم اضافه خواهد شد!	پائولينا
همين قدرش هم خيلى زياده...	دالبانزو

ویلیامز ماده ۳: و شما دکتر دالبانزو در مقابل تعهدات مؤسسه ما متعهد می شوید که...

دالبانزو معلوم است، در مدت بسیار کوتاهی باید سرم را تکمیل و برای استفاده عموم آماده کنم...

ویلیامز نه خیر...!

پائولینا نه، ابداً، ماده سوم این نیست!...

دالبانزو پس چی؟!

ویلیامز موضوع از این قراره: از تاریخ امضای این قرارداد تا مدت شش ماه دکتر دالبانزو فقط دو یست و پنجاه رأس گاو نر و ماده مزرعه و است اوئست را معالجه خواهد کرد!

دالبانزو من دامپزشك نیستم!

ویلیامز ماده سه را ادامه می دهم: در این مدت که وقت دکتر دالبانزو فقط به درمان گاوها اختصاص دارد، در باره هیچ کار دیگری حتی فکر هم نباید بکند. و در هیچ موردی کوچکترین آزمایش و تجربه ای را نباید انجام بدهد...!

پائولینا ماده ۴: سرپزشك مؤسسه میس پائولینا - یعنی من! - بر اجرای دقیق شرایط ماده سه نظارت می کند و کارها را کنترل خواهد کرد...

ویلیامز ماده سه و چهار کاملاً مفهوم شد دکتر عزیز؟

دالبانزو نه، نه، نه! شما به من پول و لا براتوار می دهید که شش

ماه تمام هر کاری را کنار بگذارم و فقط گاوهای شمارا
معالجه کنم؟! پس سرم؟ ... سرم دالبانزو چه می شود؟
به موضوع سرم شش ماه دیگر خرواهید پرداخت، زیرا
ماده ۵ می گوید: در صورتی که دکتر دالبانزو شرایط
ماده سه را تمام و کمال اجرا نماید، در پایان شش
ماه، همه چیز؛ لا براتوار و یک میلیون دلار سرمایه،
به او تعلق خواهد گرفت!

ویلیامز

ماده پنج را کاملاً درک کردید؟ بعد از شش ماه شما
هر قدر دلتان بخواهد می توانید با سرمتان ور ببروید!
لا براتوار هست، پول هم هست...

پائولینا

شما دارید شوخی می کنید! ... من سرم ضد سل را
کشف کرده ام، می خواهم بشریت را نجات بدهم! ...
درسته!

دالبانزو

پائولینا

ولی این يك موضوع کلی است!

ویلیامز

از طرفی من باید هر چه زودتر دخترم را نجات بدهم؛
ولی پس از گذشت شش ماه...

دالبانزو

درسته...

پائولینا

و این يك امر خصوصی و شخصی است!

ویلیامز

موضوع مورد بحث ما...

پائولینا

در درجه اول، يك امر تجاری است... اگر برای
طرفین نفعی در کار نباشد کسی به کسی پول نمی دهد!...

ویلیامز

- بابا... دختر
- چی میخوای؟ دالبانزو
- فکرشو نکن بابا، بذار من بمیرم! ولی تو مقاومت کن!... برای گاوها طبابت نکن! دختر
- مادموازل!... خواهش می کنم گاوها را تحقیر نکنید!... فراموش نشود که ضمناً من رئیس انجمن حمایت حیوانات دلارباندا هم هستم!... و شما حق ندارید مرا عصبانی کنید!... پائولینا
- دلم می خواست شما را... دختر
- خانمها! این بحث را کنار بگذاریم... دکتر عزیز، يك نسخه از قرارداد را می گذارم اینجا که خوب فکر کنید، شش ماه خیلی زود می گذرد، پس از شش ماه... و خیال نکنید که دیگران هم ممکن است چنین امکاناتی در اختیار شما بگذارند. بعلاوه دختر عزیزتان هم از هوای جان بخش مزرعه استفاده می کنند... شش ماه، زمان بسیار کوتاهی است، بهتر است هرچه زودتر کار را شروع کنید!
- یعنی معالجه گاوهای شما را؟! دالبانزو
- بله، اون زبون بسته های بیچاره را... پائولینا
- شاید برای دخترتان هم زیاد دیر نشود، فکرهایتان را بکنید دکتر دالبانزوی عزیز، قرارداد را می گذارم روی میزتان، شماره تلفن هم در آن نوشته ویلیامز

شده، خداحافظ دکتر!

خداحافظ!

پائولینا

خداحافظ خانم کوچولو.

ویلیامز

خداحافظ دخترم. حیوانات را دوست بدارید. برای

پائولینا

آنها دلسوزی کنید، عیسی مسیح چنین فرموده!

خوش آمدید، قراردادتان را هم بردارید و ببرید، من

دالبانزو

آنها امضا نخواهم کرد.

بگذارید باشد. ضرری ندارد.

ویلیامز

فکرش را بکنید! دکارت گفته: چون فکرمی کنم پس

پائولینا

هستم!

[ویلیامز و پائولینا خارج می‌شوند، سکوت. از بیرون صدای

بوق ماشین شنیده می‌شود.]

رفتند.

دختر

ماشینشان هم مثل يك ماده گاو بی حیا نعره می‌کشد!

دالبانزو

مقاومت کن بابا... فکر منون کن... وقتی که اینها

دختر

اومدن، دیگر من هم میان.

اصلاً، من اصلاً سردر نمی‌آورم... اینها مگر

دالبانزو

دیوانه شده‌اند؟ من دکتر دالبانزو، منی که با سرم

می‌توانم با سیاهای کخ را به زانو در بیاورم... بیایم

و گاوها را معالجه کنم؟ گاوهای شاخدار لندهور

را با اون پستونهای پشمالوی تو بره مانند لای

پاهایشان؟ ... نه! حتماً با من شوخی می کردند، مطمئنم.

دختر

بابا شاید هم می خواستند شمارو امتحان کنند؟
چه امتحانی؟

دالباتزو

دختر
بابا نه که تو رمان نمیخوونی نمیدونی که بعضیها
برای اطمینان از وفاداری معشوقه به چه کارهایی
دست می زنند!

دالباتزو

امتحان؟ مرا امتحان کنند؟ بیخود! چنین کاری امکان
ندارد!. گاوها! با اون پستونهای لای پاهایشان!
شش ماه! بینم این یارو قرارداد را کجا گذاشت؟
[کاغذ را از روی میز برمی دارد و می خواهد آن را پاره کند که
در این موقع در می زنند.] این دیگه کیه؟ بفرمایید!

شاعر

[وارد می شود.] منم استاد، از راهرو رد می شدم،
صداتونو شنیدم، فکر کردم شاید کمکی ازم بریاد،
به نظرم مهمانها خیلی عصبانی تان کرده اند؟!

دالباتزو

[قرارداد را به شاعر می دهد.] بگیرید! بگیرید و این را
بخوانید! ... اگر چیزی از آن فهمیدید به من هم
بگویید!

دختر

من دارم به بابام میگم که ...

شاعر

[قرارداد را می خواند.] خیلی عالیه!

دالباتزو

چطور خیلی عالیه؟! آها، ماده اول را خواندید!

شاعر [به خواندن ادامه می دهد.] چه آدمهای خیرخواهی هستن!

دالبازو کی؟ حتماً دارید ماده دو را می خوانید.
شاعر بله، ولی ببخشید، اصلاً نمی فهمم چرا برای این موارد عصبانی هستید؟

دالبازو بقیه را بخوانید، ماده سه و چهار هم هست...
شاعر [به خواندن ادامه می دهد.] چی؟ پستی و بیشرفی را بین! [به دختر.] معذرت می خواهم... این دیگه غیر ممکنه!

دالبازو چی فرمودید؟
شاعر تاکنون به ساحت مقدس علم، تا این حد توهین نشده بود!

دختر ولی... احتمال داره که...

شاعر استاد، به شما اطمینان می دهم... در شرایطی که تخت کفشهام سوراخه و آب توش میره و برای زمستون هم پالتوندارم، اگه نه تنهایک چنین پیشنهاد یک میلیونی بلکه صد میلیونی هم با این شرایط به من یکی بشود، بدون لحظه ای تأمل آن را رد می کنم... و این را با افتخار می گویم. می دانید، رد کردن، کلمه خیلی ضعیفه... برای این منظور بسیار نارساست... نه خیر باید یک جمله دیگه... یک جمله کوبنده دیگه ای

پیدا کرد، دلم می‌خواست در رد این پیشنهاد شعری می‌گفتم. شعری که مثل تیری از کمان خدایان پرتاب شود! آره شعر!

پدرو

[ازلای دری که باز مانده دیده می‌شود.] شاعر بساز جوش آورده! میتونم داخل بشم استاد؟

دالباتزو

بفرمایید!

شاعر

چطور جوش نزنم پدروی عزیز؟ شما هم اگر به پیشنهاد رؤسای آسایشگاه‌ها که همین الان پیش استاد آمده بودند نگاهی بکنید، علتش را می‌فهمید.

پدرو

اجازه میدین استاد؟

دالباتزو

بخوانید!

پدرو

[قرارداد را می‌خواند.] عجب دله دزددهایی! پناه بر خدا!

ببینم، حالا از زیر این کاسه چه نیم کاسه‌ای دربیاد!

دالباتزو

از کجاش فهمیدید؟

پدرو

از ماده اولش معلومه. [می‌خواند.] حتم دارم یه کلمکی

تو کاره. [می‌خواند.] آره، موضوع واضحه، کاملاً

روشنه... بفرمایید استاد!

دالباتزو

نظرتان چیه؟

پدرو

هیچی! موضوع سراققتصاد سیاسی است! و همه اینها

یه بار دیگه ثابت میکنه که رابطه علم و اقتصادرا نه فقط

بین اشیاء بلکه باید بین انسانها نیز مورد بررسی و

مطالعه قرار داد!

- دالباتزو فقط همین را می توانید بگویید؟
- پدرو بله استاد، من یکی دارم، بیارمش بخوونید؟ خواهش می کنم.
- دالباتزو من کتاب اقتصاد شمارا بخوانم؟ نه، نمی خوانم... حرفه های دخترم خیلی از نظریات شما به عقل نزدیکتره.
- دختر من میگم همانطور که در رمانها هم نوشته شده، شاید اینها می خواستند بابامو امتحان کنند!
- شاعر اینجاش دیگه به عقلم نرسیده بود، ممکنه، خیلی هم ممکنه، حتماً هم باید اینطور باشه، خانم عزیز، شما واقعاً هوش حیرت انگیزی دارید!
- شاعر جان من! عزیز من! [ناشر از در باز به داخل سر می کشد.]
- ناشر خیلی ببخشین آقایان... دنبال کسی می گردم، زن دربان گفت که ساکن این طبقه است. ولی نمیدونم اتاقش کدومه، فراموش هم کردم بپرسم، میبخشین که مزاحم شدم...
- پدرو دنبال کی میگردین؟
- ناشر والله اسم درازی داره، مثلیان... مارینو... سره تیا! یا یه همچو چیزی!
- شاعر آقا، کسی که دنبالش میگردین منم! ولی اسمم را

خیلی عوضی می‌گید! یان مارینوسره تیا نیست،
یان مارینوسره دیاست!

آه، پس شماین؟... اسم زیاد اهمیت نداره،
میتونم داخل بشم؟ [شاعر به دکتر دالبانزو نگاه می‌کند].
بفرمایید تو!

ناشر

دالبانزو

سلام آقایون! خانم! من مدیر شرکت انتشاراتی
شاهکارها هستم! اسمم... که اهمیت نداره!... دنبال
شهرت و این حرفها هم نیستم. [به شاعر]. آقا کتابتون
رسید!

ناشر

قبولش کردید؟

شاعر

همچین.

ناشر

[روبه دیگران]. اولین مجموعه اشعارم را به شرکت
ایشان فرستاده‌ام.

شاعر

شرکت ما، همانطور که از اسمش هم معلومه... البته
این جا اسم فوق العاده اهمیت داره، فقط آثار بزرگ
و شاهکارها رو چاپ می‌کنه!. بنابراین...

ناشر

حالا کتاب منو چاپ می‌کنید یا نه؟

شاعر

احتمالش زیاده... آقایون! شماها اشعار آقا را
خونده‌ین؟

ناشر

من خونده‌م، یعنی راستش خودشون واسه‌م خونده‌ن.
[به دالبانزو]. شما چطور آقا؟ ببخشین اسمتونو

دختر

ناشر

میدونم، ولی خب اینجا اسم اهمیتی نداره! بنظر شما چطورند؟

دالباتزو
وقتی برای دخترم میخواند چیزهایی به گوشم خورده ... بدکی نیستند، قشنگند...

ناشر
[به پدرو.] و شما آقای عزیز، اسم سرکار؟

پدرو
اینجا هم اسم اهمیتی نداره! بنظر من شاعر ما، نمونه‌ای است از بازار قرن نوزده!

شاعر
چی؟

دالباتزو
من که چیزی نفهمیدم.

ناشر
چه جواب خوبی! نه، اینجا دیگه اسم اهمیت داره! لطفاً اسم سرکار؟

پدرو
پدرو!

ناشر
شما چه کاره این؟

پدرو
چه کاره بودنم مهم نیست... همه پیشنهاداتونو پیشاپیش رد می‌کنم!

ناشر
بیچاره!

شاعر
کنجکاوی داره منو میکشه!

ناشر
خواهش می‌کنم، به لحظه! اولاً، بی‌شک جنس

شما، از قماش دیگه‌یه، یک جنس بخصوص،

استعداد بزرگی که خیلی وقته بین امریکاییهای قرن

بیستم نسلش ورافتاده. تبریک عرض می‌کنم!

شاعر متشکرم!
ناشر مهم نیست! ثانیاً برای موفقیت، اسمتونو باید حتماً عوض کنید!

شاعر گفتید اسممو باید عوض کنم؟
ناشر بله، بله! ژان میرانو فلان... نه، نه، این اسم مال قرن نوزدهم... ولی مثلاً این اسم به گمانم برای آگهی‌های تبلیغاتی خیلی مناسبه... دوک جین! چطوره؟ فراموش نکنید که اسم، اینجا خیلی خیلی اهمیت داره!

دالباتزو زیادی غریبه!
شاعر اما...
ناشر آقا جان من! [پدرو را نشان می‌دهد.] این آقای محترم فرمودند که شاعر ما نمونه قرن نوزدهم، خیلی هم عالی گفتند!

شاعر می‌خوااین چی بگین؟ چی چی رو عالی گفتند؟
ناشر یعنی که جنس شما مناسب بازار قرن بیستم نیستش!
پدرو به عبارت دیگه باب طبع خریداران قرن بیستم نیستش!

ناشر باز هم عالی گفتید، پدروی عزیز، بلی! مشتریهای ما کتابهایی را می‌خرند که روی کاغذ ژاپنی چاپ بشه و شماره و امضا هم داشته باشه! ولی این یکی

موافق سلیقه آنها نیست! درحالی که ما...	
دارم کلافه میشم! لطفاً به خرده ساده تر حرف بزن!؟	شاعر
میخوام بگم که متأسفانه کتابتونو چاپ نمی کنیم!	ناشر
چی؟	شاعر
ولی اگه مطابق سلیقه ما قلم بزنید... واسه هر کتاب	ناشر
هزار دلار پیشکی پرداخت می کنیم!	
یعنی از من شعرهای جور دیگر می خواهید؟	شاعر
درسته!	ناشر
چه نوع شعری؟	شاعر
[ناشر از جیبش يك دسته کارت پستال بیرون می آورد.] مثلاً	ناشر
... اشعاری که با این عکسها جور دربیاید.	
عکسها را بدین من هم ببینم.	دختر
ابداً! هرگز! نمی توانم خودم را راضی کنم که	شاعر
بگذارم چشمان شما به این عکسها بیفتد...	
چطوره؟ خوب، دوست عزیز موافقین؟	ناشر
فهمیدم، فهمیدم، نابود خواهید شد!	دختر
برعکس خانم عزیز! ملیونر خواهند شد! شاعر عزیز،	ناشر
همین حالا هزار دلار پیش قسط میدم... پس از تمام	
شدن کتاب، ده هزار دلار دیگر هم پرداخت می کنم!...	
پنج کتاب از آنهايي که ما می خواهیم... یکی دو	
مطلب هم درباره بورس... که اونهم مونده به سلیقه	

- خودتون و... و بعدش هم که ملیونرید!
- شاعر آقا! دیگه يك لحظه هم نمی توانم تحمل کنم...
- بیرون!
- دختر بارک الله شاعر بزرگ من!
- شاعر ممنونم.
- ناشر پیش قسط هزار و پونصد دلار!
- شاعر بیرون!
- ناشر میل میل شماست... [ناشر خارج می شود. سکوت کوتاه،
در بشت باز شده و زن دربان وارد می شود.]
- زن دربان دکتر! یه نفردم در وایساده، بیادتو یاردش کنم؟ ضمناً
شما منو پیش اون مهمونهای محترم تحقیر کردین!
باشه، من حرفی ندارم! ولی کرایه تون یه ماه عقب
افتاده و طبق قرارداد فقط يك هفته مهلت دارین! آخر
هفته خونه رو باید تخلیه کنید!... تازه اگه کرایه رو
هم بدین، باز هم باید تخلیه کنید!
- دالباتزو مرا بادختر مریضم می اندازید بیرون؟
- پدرو بینم پیرزن! اون مهمونهای محترم واسه اینکار
چقدر بهت دادن؟
- زن دربان این دیگه به تو مربوط نیست! خدا حافظ، یه هفته مهلت
دارین! فکراتونو بکنین... من دیگه بیشتر از این
نمیتونم انسانیت نشون بدم! [خارج می شود و دم در

به ناشر برخورد می‌کند.]

زن‌دربان شما هنوز اینجا این؟ منتظر باش! منتظر باش! [پدرو در را

می‌بندد.]

شاعر خدایا امروز چه حوادث عجیب غریبی پیش او مد!

صدای ناشر شاعر عزیز، من هنوز اینجا! پیش قسط دوهزار

دلار!

پدرو شاعر من، حالا قضیه شما چیز مهمی نیست... مهمتر کار

دکتره!

دختر اما به نظر من مال بابام یه امتحان ساده بود.

صدای ناشر پیش قسط سه هزار!... کتاب پانزده هزار دلار!

پدرو نه جانم، امتحان و این جور چیزها در کار نبوده...

موضوع شاعر من ساده تره... خیلی ساده و...

صدای ناشر پیش قسط چهار هزار!

شاعر [به پدرو.] شما چی گفتین پدرو؟ کار من ساده‌س؟

یعنی اهمیتی نداره. نه؟ می‌خواه این چی بگین؟ مگر

ارزش شعرو هنر از علم و طبابت و این جور چیزا

کمتره؟

پدرو نه جونم، شما عوضی فهمیدین.

دالباتزو عصبانی نشو پسر!

صدای ناشر پیش قسط چهار هزار!... کتاب ۱۶ هزار دلار!

شاعر پسر!... یعنی شما هم دلتون به حال من می‌سوزه؟!

كار من اينقدر بى ارزش شده؟ من يك شاعر ناچيز
و شما دكتر دالبانزو يك شخصيت مهم! يك مليون
بهتون پيشنهاده مى كنند... براى اينكه شش ماه گاوها
را معالجه كنيد!

صدای ناشر چهار هزار! شانزده هزار!

دختر پدر و صدای این یارو را خاموش كنید!

شاعر بخیر، صدای او نباید خاموش بشه، فكر مى كنم اينكه
به من هم به اندازه باباتون ارزش قائلن اعصاب شما
و ديگران ناراحت ميشه! نخير ديگه او نبايد خاموش
بشه!... اونى كه بايد خاموش بشه فرشته الهام منه
كه از شما نیرو مى گرفت!

صدای ناشر چهار هزار! هفده هزار!

شاعر آمدم! آمدم... [رو به ديگران.] الوداع! [خارج مى شود.]

صحنه پنجم

درمورد ظهور يك ستاره شعر.
دكور صحنه: محوطه بالاي پلكان آپارتمان.

ناشر پس موافقت شد؟...

شاعر بله! بذار چشمشون در بياذ.

ناشر عاليه! بفرماين... اينم يه چك چهار هزار دلارى

بابت پیش قسط! و لطفاً این سندو امضاکنین! تا به ماه دیگه باید اولین کتاب تموم بشه!

شاعر قبوله! ولی فقط به موضوع میمونه... فرشته الهام؟!..

تاحالا فرشته الهام من دخترک مسلول دکتر بود! من همیشه از او الهام می گرفتم... ولی واسه کتاب جدیدم به يك منبع الهام دیگه احتیاج دارم!

ناشر عقل من به اینجاها قد نمیده! ولی اگه گرد

بخواهین، اون ممکنه... البته مورفین هم گیرمیداد! منتها به خرده ضعیفه! بنظرم همون گرد خیلی بهتره!

شاعر نه! نه! من فقط فرشته الهام میخوام!.. می فهمی؟

فرشته!... آهان صبر کن!... پیداش کردم! [باعجله می رود در اتاق روسپی را می زند.] درو واکن! زود! زود!

کیه؟

روسپی

باز کن!... منم! من!..

شاعر

[در را باز می کند.] آه تویی برادر؟

روسپی

خفه!... برادر مرادر دیگه نداریم!... پنجاه دلار

شاعر

بهت میدم! یاالله زود برو تو! [روسپی را به داخل اتاق هل می دهد.] یاالله زود باش، هرچه هنر تو چنته داری بریز

بیرون! میخوام شعر بگم! [وارد اتاق می شوند.]

ظهور يك ستاره شعر دیگر!

ناشر

پردهٔ دوم

صحنه اول

بازهم در مورد چهار تلفن و يك رادیو.

فرايمان	[يکي از تلفن‌ها را که زنگ می‌زند برمی‌دارد.] الو!
صدای تلفن	الو... الو! اونجا کجاس؟
فرايمان	اينجا تراست اتحاديه جرايد دلارياندا.
صدای تلفن	کی حرف میزنه؟
فرايمان	فرايمان، رئيس هيأت مديره تراست...
صدای تلفن	عالیه!... من ويليامزم.
فرايمان	آسايشگاهها؟
صدای تلفن	بله!
فرايمان	منتظر تلفوننتون بودم!
صدای تلفن	میدونم!... گوش کنين!... مطالبی که از يه هفته پيش در مورد دکتر دالبانزو منتشر می‌کنيد... به يك تبليغ عليه من و مؤسسه‌ام مبدل شده!
فرايمان	ممکنه... ادامه بدین!... پيشنهادتون؟

پیشنهاد من ایناست! مادهٔ ۱: کلیهٔ اقدامات و تبلیغات
سوءِ شما مغلوب شد! شایدم آدماتون خبر داده باشن،
پیشنهادی رو که شش روز پیش به دکتر دالبانزو داده
بودم، امروز صبح قبول کرد!

صدای تلفن

از پردهٔ آخر نمایش خبر نداشتم!

فرایمان

بنابر این شما حتی يك شاهي هم از من طلبکار نیستین!
همین الان تمام نشریات را متوقف می کنم!

صدای تلفن

فرایمان

نخیر! گوش کنید!... مادهٔ ۲: شما بکارتون ادامه
خواهید داد! ولی به نحوی که قیافهٔ حقیقی دکتر
دالبانزو و نشان بدین!

صدای تلفن

فهمیدم!... خوب، مادهٔ ۳ چیه؟

فرایمان

همون مقدار که قبلاً قرار گذاشته بودیم!...

صدای تلفن

اُل رایت [گوشی را می گذارد و گوشی دیگر را برمی دارد].
الو!

فرایمان

الو!

تلفن ۲

الو!

تلفن ۳

الو!

تلفن ۴

بنویسید!... دکتر دالبانزو يك شارلاتانه! و از طرف
تراست آسایشگاهها به عنوان بیطار استخدام شده!
بقیه ش هم که معلومه! [گوشی را می گذارد].

فرایمان

[گوشی را می گذارد و به ماشین نویس.] بنویسید!

تلفن ۲

- تلفن ۳ [گوشی را می گذارد و به منشی.] بنویسید!
- تلفن ۴ [گوشی را می گذارد و به ماشین نویس.] بنویسید!
- تلفن ۲ اطلاعیه مهم تراست اتحادیه های جراید دلارباندا! ... اولین هدف ما این است که خوانندگان خودمان را فریب ندهیم!
- تلفن ۳ خوانندگان عزیز، دکتردالبانزو، مدعی کشف سرم ضدسل، که از يك هفته قبل خبرش را داده بودیم شارلاتان بیچاره ای است که...
- تلفن ۴ دکتردالبانزو هم ماوهم هیأت پروفیسورهایمان وهم مردم را دست انداخته بود!
- تلفن ۲ از اینکه يك هفته آلت دست این ولگردحقه باز شده بودیم...
- تلفن ۳ ماجراجوی بین المللی دکتردالبانزو...
- تلفن ۴ به عملیات شوم ولگردی که می خواست تاریخ علم و دانش دلارباندا را لکه دار نماید پایان داده شد! بالاخره حقیقت را کشف کردیم!... دکتردالبانزو غیر از يك بیطار ساده گاو و گوسفند، چیز دیگری نبوده و نیست!...
- تلفن ۲ بزرگترین مؤسسه خیرخواه جهانی، تراست آسایشگاههای دلارباندا عالیجنابانه لطف نموده و این ولگرد بیچاره را به عنوان بیطار استخدام کرده

است!...

تلفن ۳ يك بار ديگر ثابت شد كه معالجهٔ بيماري سل با سرم
امكان پذير نيست!

تلفن ۴ ما مي توانيم بداشتن مجهز ترين آسايشگاههاي جهان
در کشور خود كه بيماري سل را صد درصد معالجه
مي كنند افتخار كنيم!

رادیو توجه! توجه!... اينجا رادیو دلارياندا: دكتر
دالبانزو كه از يك هفتهٔ قبل در باره اش جنجال بزرگي
پا شده بود، شارلاتان ساده اي بيش نيست! كليۀ
پروفسورها و متخصصين ما تأييد كرده اند كه معالجهٔ
سل تنها بوسيلهٔ آسايشگاهها...

صحنهٔ دوم

درمورد دكتر دالبانزو قطره اي از خورشيد، دوست داشتن حيوانات
عبادت بزرگي است.

[از بيرون آوازي باريتم تانگو كه با گيتار همراهي مي شود به گوش
مي رسد.]

سنيورينا، سنيورينا

سياه چشم سنيورينا

با پره‌های بادبیزن
رو بپوشان، رو بپوشان!
تا نبینم خال اشکت
به گونه‌ات چون من حیران
کی می‌کنی مرا مهمان
در حلقهٔ آن بازوان

سنیورینا، سنیورینا، سیه‌چشم سنیورینا!

دکور صحنه: لابراتوار بزرگی در عمارت كوشك، مزرعه واست-
اوئست، دكتر دالبانزو مشغول كار است. و دخترش روی صندلی
راحتی نشسته.

دختر باباگوش كن! بین مردم طبقهٔ بالا، تو مهمونیاشون
كدوم آوازو میخونن؟

دالبانزو چه آوازی؟ حوصلهٔ شنیدن آواز ندارم.

دختر یعنی گاوها اینقدر تورو مشغول کرده‌ن! یه ساعته که
همه‌ش با شیشه‌ها ورمیری!

دالبانزو بذكر سیاه تمام گاوهای دنیا! فقط دو ماه دیگه
مونده... این زنیکه پائولینا هم دیگه مثل مأمور
گمرگ منو نمیپادا! کمی شل شده. [سکوت.] ...
دخترم یه مژده برات دارم!.

دختر از پدر و خبری رسیده؟

دالبانزو نخیر... از پدر و هنوز خبری ندارم... موضوع این
نیست. تو متوجه هستی که از یه ماه پیش مخفیانه دارم

کارهایی انجام میدم؟ ... البته بعد از ساعات کار،
 هر وقت که پائولینا فراموش میکنه درهای لابراتوار و
 قفل کنه ... ولی خوب، کاری که قاعدتاً در يك روز
 میتونستم انجام بدم حالا در يك ماه انجام میدم!

دختر چه کاری انجام میدی بابا؟

دالبانزو سرم! فقط و فقط سرم!

دختر چه سرمی؟

دالبانزو توهم؟ توهم فراموش کرده‌ای؟ نمیدونی من کی‌ام؟

واسه چی اینجام؟ ... شاید برای توهم به يك ولگرد

بین‌المللی و دکتر دالبانزو ی بيطار تبدیل شده‌م؟

دختر بابا!

دالبانزو پس برای چی میپرسی که کدوم سرم؟ من چه سرمی

غیر از سرم دالبانزو میتونم بسازم؟ ... من ...

دختر تورو خدا بابا یواشتر حرف بزنی صداتو میشنفن!

دالبانزو باشه ... بگذار مثل دزدها حرف بزنی. از يك ساعت

پیش شروع کردم به خالی کردن سرم و تا ده دقیقه

دیگه سرم حاضره و بعد ...

دختر بابا! ... سرم سل ده دقیقه دیگه حاضر میشه؟ ...

جدی میگی بابا؟

دالبانزو یواشتر! دادنزن! ... میشنفن ... قلبت هم که ضعیفه ...

هیجان زیاد برات خوب نیست ...

- دختر پدر عزیز من!
- دالبانزو روحیه تو کنترل کن... من نمیتونم مواظب وضع روحیت باشم... من فقط مسئول فیزیولوژی بدنت هستم... تماشاش کن!... شیشه رو ببین!
- دختر بابا از نزدیک نشونم بده!
- دالبانزو نیگاش کن! توشو می بینی؟ سرم... باسیلهای کخو نابود میکنه!
- دختر مته اون سرم اولی؟
- دالبانزو چی گفتی؟ مثل سرم اولی؟ مگه ما باهم قرار داشتیم؟ مگه بنانبود اولین نبرد در ریه های تو باشه؟... حتماً تا دو ماه دیگه تو نجات پیدا می کنی! نه تب، نه سرفه، نه خون، ریه ها مثل کوره، قلب مثل ساعت، میتونی بدوی و هرچه دلت خواست فریاد بزنی!
- دختر بابا دیگه درجه هم تو کار نیست؟
- دالبانزو نابود باد هرچه درجه و گاوِه!
- دختر بابا سرم چه رنگ قشنگی داره؟ یه قطره، یه قطره کوچك مثل آفتاب!
- دالبانزو بله مثل آفتاب! من این قطره افتابو تورگهای تو جاری می کنم.
- دختر یاالله، بابازو دباش، من حاضرم!
- دالبانزو پنج دقیقه دیگه باید صبر کنیم... پنج دقیقه عجله میتونه

همه چیز و خراب کنه!

دختر

بابا بشین پیشم... شیشه رو بگیر تو دستت! وقتی
نیگاش می کنم این احساس بهم دست میده که ریه-
هام دارن از بیماری خلاص میشن!...

[دکتر دالبانزو پیش دخترش می نشیند. با یک دستش ساعت
و با دست دیگر شیشه سرم را گرفته است. پشت شان به طرف در
اتاق است. سکوت، در آهسته آهسته بازمی شود، پائولینا ظاهر
می گردد و بی صدا به دکتر و دخترش نزدیک می شود.]

بابا فقط چهار دقیقه مونده!

دختر

دالبانزو

چهار دقیقه دیگه نجات پیدا می کنی. چهار دقیقه
دیگه اولین پیروزی سرم دالبانزو به دست میاد... من
-دالبانزو- دیوانه بین المللی، من دامپزشک، پزشک
گاوها...

[ناگهان پائولینا خودش را روی شیشه سرم که در دست
دالبانزو است می اندازد و شیشه را از دست او گرفته به زمین
می زند و می شکند!]

بابا!

دختر

دالبانزو

[به پائولینا. زنی که جانی!]

عصبانی نشین! مقابل دخترتون هم حرفهای زشت
نزنید!... دخترهای جوان به این حرفها اعتنایی
ندارن.

پائولینا

خفه شو!... جنایتکار! میدونی چه کار کردی؟

دالبانزو

- دختر باباجون!
- پائولینا من وظیفه مو انجام دادم... ماده سه قرارداد، شمارو
غیر از معالجه گاوها، از هرگونه کار فکری و
تجربی...
- دالباتزو باز هم از این لطائلات!... مثل باسیل کخ خفیات
می کنم!
- پائولینا بازمداری از باسیل کخ حرف میزنی؟ اشخاص
شرافتمند وقتی زیر یک قرارداد را امضا کردند آن
را محترم می شمارند!
- دالباتزو دخترم چی؟
- پائولینا این یه مسئله خصوصیه، میبایست قبلاً فکرشو میکردین.
کسی که شمارو مجبور نکرده بود!
- دالباتزو شما منو بادخترم انداختید تو کوچه!
- پائولینا خیر! هرگز! این دوستان پدرو بود که از لای در
نیمه باز اتاقش شمارا نگاه کرد!...
- دالباتزو اونم غییش زد... اونو هم روز دوم گم و گور کردین!
- دختر آها، حالا می فهمم پدر! شایدم کشته باشنش!؟
- پائولینا نه، فقط زندانی شده! یک مثل فرانسوی میگه که:
به من بگو دوست کیه تا من بگم تو کیستی!
- دالباتزو شارلاتان حقه باز!
- دختر بابا؟!

پائولینا بیخودی عصبانی نشین! عیسی مسیح آدمای عصبانی رو دوست نداشت!

دختر غصه نخور بابا! باشه، باز هم صبر می کنم... از وقتی که اون قطره افتابو دیدم، خودمو اونقدر قوی حس می کنم که...

[دالبانزو خم می شود و می خواهد خرده شیشه ها را جمع کند ولی پائولینا شیشه ها را با پا له می کند.]

پائولینا اونارو ول کن!... به چیزی که حق نداری هیچوقت دست نزن! این کار شما یه جور دزدیه... اگه به مستر ویلیامز خبر بدم فوری دستتونو میگیره و از اینجا بیرونتون میکنه!

دالبانزو بذار بیرون کنه... برو بهش بگو!...

پائولینا تازه کار اینجاهم تموم نمیشه، باسر گردون شدن دختر-تون تو کوچه هادم تمام نمیشه! آخر عاقبت اونایی که به قرار دادن عمل نمیکنن همیشه این طوره!

دختر بابا؟

پائولینا و آخرین نصیحتم به شما! بعد از این درستکار باشید! عیسی مسیح گناهکارارو می بخشید!... منم شمارو می بخشم!

دالبانزو عفریته عجوزه!... ترا...

پائولینا به این چرت پرت ها احتیاجی نیست... همین حالا تو

طویله بزرگ منتظر شما هستند... گاو زرد بازم مریض شده، دردش گرفته، زود باشید برای نجات حیوان بیچاره کنید! دوست داشتن حیوانات عبادت بزرگیه! خدا حافظ! [رو به دختر.] خدا نگهدار، دختر کوچولوم! باباتونو نصیحت کنید که وظیفه شو درست انجام بده، وظیفه مقدسه! [خارج می شود.]

صحنه سوم

درمورد مکالمه دو آقای فراك پوش، نقاش اسکیموتای تای، هنر برای هنر است، و اینکه پائولینا به چه طریق قضیه را حل می کند.
دکور صحنه: يك مجلس بال در طبقه دوم عمارت مزرعه واست اوئست.

مرد فراك پوش اول به این ابتکار ویلیامز چی میگي؟
مرد فراك پوش دوم مرد فوق العاده ایه!... جشن راهمیندازه، بخاطر بیمارایی که در آسایشگاهها بهبود پیدا کرده، عالیه!... پس تموم اینا که اینجا هستن مریضایی بودن که در آسایشگاههای ویلیامز معالجه شده اند؟ در واقع کوچکترین اثری از بیماری در ظاهر هیچکدام نیست، واقعاً اینطوره؟

فراك پوش اول حقیقت اینه که بیشتر شون در موقع ورود به آسایشگاه

ناراحتی مهمی نداشتن!

فراک پوش دوم جشن گرفتن تو این عمارت هم خودش ابتکار جالبیه!
فراک پوش اول البته... طبقه پائین لایبراتور دکتربالانزو، سرم ساز دیوونه، که به معالجه گاوها مشغوله و در طبقه بالا جشن پیروزی آسایشگاهها! سرم مغلوب! آسایشگاه پیروز!

فراک پوش دوم بینم راس راسی دالبانزو یه شارلاتانه؟

فراک پوش اول فکر نمی کنم، ولی تو به اونش کاری نداشته باش!
فقط هزار از مسلولین سابق که حالا سالم و سلامت این جاهستن اطلاعاتی بهت بدم! اون زنیکه چاق رو که کنار در وایساده می بینی؟

فراک پوش دوم اون صد کیلویی رو میگی؟

فراک پوش اول آره، زن یه سرمایه دار بزرگه، صاحب کارخونه های تولید کره و پنیره، این زن عاشق اون یارو دراز بغل دستی شه!

فراک پوش دوم خب، حالا اون جوون درازه کیه؟

فراک پوش اول از دلای ویلیامزه!

فراک پوش دوم نفهمیدم؟!

فراک پوش اول الان حالت می کنم، مسترو ویلیامز یک دسته از این قبیل کنتها و دوکهای ورشکسته سابق داره که اونارو به چارگوشه اروپا میفرسته. وظیفه شون هم اینه

که با انواع دوز و کلك، خانمهای پولدار و سالم‌رو

گول بزنی و برای آسایشگاهها مشتری جمع کن!

فراک‌پوش دوم ... لایه برای جلب مشتریهای مردم از دلای

زن استفاده میکنه؟!

فراک‌پوش اول البته... اون دختره رو میبینی که با اون ملیونر

مکزیکی گرم گرفته؟

فراک‌پوش دوم آره، عجب تیکه معرکه‌ای یه...

فراک‌پوش اول خیلی خوب... پیشترها ستاره سینما بود ولی بعدها

که بازارش کساد شد او مد به آسایشگاه و حالا هم

ستاره آسایشگاههاست! [يك اسکیمو وارد سالن می‌شود.]

فراک‌پوش دوم ای وای! این دیگه کیه؟

فراک‌پوش اول نمیشناسیش؟... نقاش معروف اسکیمو، تای تای...

مدرنیست و حشناکیه!

فراک‌پوش دوم چرا قیافه‌ش اینطوریه؟

فراک‌پوش اول آخه یارویه اسکیمو... فراک‌مراک هم که نمپوشه...

یه موضوع دیگه هم هس که الان برات میگم: اونو که

داره با یکی از سلاطین نفت امریکا حرف میزنه

میبینی؟

فراک‌پوش دوم اون مرتیکه طاسه رو میگی؟

فراک‌پوش اول آره، تاجر معروف تابلوهای نقاشیه. این نقاش

اسکیمو هم از پولسازترین نقاشهای اونه!

- آها! فراکپوش دوم
فراکپوش اول
حالا گوشاتو خوب واکن! مطمئنم که الان یه بازی در جریانه؟ [اسکیم-وتای تای نشسته و دیگران دورش جمع شده اند.]
سلطان نفت
[به تاجر تابلو.] این یارو دیگه کیه؟ با اون قیافه عجیب و غریبش؟
تاجر تابلو
قربون دارین شوخی می کنین؟... نشناختینش؟...
سلطان نفت
ها شناختم، شناختمش! ولی... چی بگم...؟
تاجر تابلو
البته، ممکن نیس که شناسینش...! چطور ممکنه هنر-شناسی مث شما، اسکیموتای تای، بزرگترین نقاش قرن بیستم رو شناسه؟ اصلاً امکان نداره!
سلطان نفت
درسته... درسته... پس گفتین نقاشه ها؟... تا حالا صورت کیارو کشیده؟
تاجر تابلو
قربون، شمردنش مشکله...! فقط اسم یکی دوتا شو میتونم بگم... صورت سیاه قلم لردسیسیل، صورت آب و رنگ پرنس آرمان، صورت رنگ وروغن کنتس ناتاشا، و صورت میلیاردر دیکنس را هم شروع کرده ولی به نظرم نیمه کاره ولش کرد!
سلطان نفت
عالیه!... ولی برای چی؟
تاجر تابلو
آخه تای تای آدم عجیبیه... تصویر هر کسی رو به این آسونیها تموم نمیکنه! حتی خبر دارم که پیشنهاد

خانندان بزرگی رو برای کشیدن يك صورت رد کرد،
اونم بایه وضع بسیار زننده!... کم مونده بود این
موضوع باعث جنگ، بین امپراتوری اسکیموها و
طرفداران و وابستگان اون خانندان بشه!

سلطان نفت ببینم این امپراتوری اسکیموها که میگي، دولت
بزرگيه؟

تاجر نفت قربون شوخي میفرمایين.

سلطان نفت ابداً... آخه ما امریکاییها به جغرافیای عمومی چندان
اهمیتی نمیدیم! بهر حال، پس تاي تاي شما اینطوريه؟
ها؟ پرتره دیکنس میلیاردر رو نیمه کاره گذاشت؟!
ببینم نظرتون چیه؟ ازمن صورت میسازه؟

تاجر تابلو والله چه عرض کنم قربون؟!

سلطان نفت خیلی مایلم که شما باهاش صحبتی بکنين... درمورد
پول هم خیالش راحت باشه بمحض توافق پرداخت
میشه!..

تاجر تابلو چه عرض کنم قربون؟ باشه، باهاش حرف می زنم!

سلطان نفت میخوام همین حالا باهاش حرف بزني! چطوره؟
[بین تاي تاي نقاش و سلطان نفت اشاراتی رد و بدل می شود.]

فراک پوش اول دیدي، سلطان نفت افتاد توتله!

فراک پوش دوم آره، اما ببینم، این تاي تاي نقاش واقعاً صورت
اون آدمای مشهور و کشیده؟

فراک پوش اول البته... همه شونم بایه سبک! ولی موضوع امپراتوری اسکیموها چا-خان محض بود، منتها یه چا-خان بی ضرر! چون اسکیموها نفت شونو از حضرت آقا نمیخرن، لذا جناب ایشون هم راجع به اونا هیچی نمیدونن!

فراک پوش دوم عالیه! ببینم این جوون که زنها دوربرشو گرفتهن کیه؟ نکته از دلای ویلیامز باشه؟

فراک پوش اول نه جونم، اون، دوک جین شاعر مشهوره!
فراک پوش دوم آها! ای خدا، چقدر دلم میخواد این شاعر و که سه- ماهه ملیون رشد از نزدیک ببینمش... بریم پیش اونا!
[فراک پوشها میروند و ویلیامز به همراه پائولینا می آیند.]

ویلیامز چی شد؟
پائولینا رفته به گاو زرده سرکشی بکنه... درست سر بزنگاه مچشو گرفتم!

ویلیامز عزیزم، هیچوقت فراموش نمی کنم، خیلی ازت ممنونم!

پائولینا عیسی مسیح هم از شما راضی باشه قربون!
ویلیامز عیسی مسیح باما کاری نداره...! اما... یه چیز منو نگرون میکنه... نکته یه وقت این دیوونه دندون رو جیگر بنداره و دوماه دیگه هم صبر کنه؟

پائولینا امکان نداره قربون! شما واگذارش کنین به من!

شایدم همین امشب کارو یه سره کنم!	
ممنون!	ویلیامز
از من تشکر نکنین... از کسی تشکر کنین که به من	پائولینا
الهام میده!	
خیلی طنازی ها!	ویلیامز
[باءشده.] تشکر می کنم! [ویلیامز و پائولینا می روند.]	پائولینا
[به اطرافیانش.] هنر برای هنر... شعر، ابدی و ازلیه.	شاعر
[شیشه کوچکی را به یکی از خانمها تعارف می کند.] میل نمی- کنین، کو کو! [زن کوکائین را باشیوه مخصوص خود می کشد.]	
از برگسون به فروید یه پل بزنین که یه ستونش نیچه و ستون دیگرش پل والری باشه! من، در حسالی که پائین تنهام به شکل گاو وحشی و سرم از روبرو به شکل شیطان و از پشت مثل یه دیوم وسط این پل دارم می دوم! یه باسوز دست بافت تنمه و ستاره هارو در مشت می فشارم.	شاعر
چقدر قشنگ حرف میزنین؟	یک زن
این دیگه کار منه، هنر برای هنر، کسی که چاچول- بازیهای بورس سرش نشه، اصلاً شاعر نیس!	شاعر
در جشنی که میخوانین ترتیب بدین یه جاوااسه من پیدا نمیشه؟	یک زن
گمان نکنم، ولی هفته دیگه یه کوکتل پارتی خواهیم	شاعر

داشت... هر بلیط ۵۰ دلار، یه ورودیۀ ناچیز!...
ولی خب، گاهی لازمه آدم یه ذره دموکرات باشه!
شما چقدر خارق العاده این!

یک زن

فروتنی از غروره... اونایی که مغرورن معمولاً
متواضعند، من فروتنی رو دوست ندارم، نظرتون
درسته، کو کو میل میکنین؟ [زن کوکائین را گرفته وبا
شیوۀ معمول خود می کشد.]

شاعر

[به زنی که دارد به او نزدیک می شود.] کجایم و ندی عزیزم؟...
مگر جاذبه من تو رو مثل آهن ربا به خود جذب نکرد؟
[لبهای زن را می بوسد و باهم پیرون می روند، یک دکتر روانشناس
و یک طبیب وارد می شوند.]

شاعر

آه... سلام دکتر عزیز!

روانشناس

سلام روانشناس من!

دکتر

خبر تازه چی دارین؟

روانشناس

خبر مهمی ندارم، فقط یه هفته س که با یه مریض
عجیب تو آسایشگاه سرو کله می زنیم... یه سرمایه دار
شرقی!

دکتر

لابد یه مهاراجه هندی، آره؟

روانشناس

ای، یه همچو چیزی، شکمپرست وحشتناکیه...
مخصوصاً عاشق گوشته!

دکتر

آخه شرقیها خیلی گوشت دوست دارن!... این مسئله
از نظر روانی هم جالبه!

روانشناس

دکتر

بله... این یکی از هممون قماش گوشت خورای قهاره... فقط فشارخونش کمی بالاست! و میدونی که اصلاً نباید لب به گوشت بزنه... دکترای کشور خودشم خوردن گوشتو براش اکیداً ممنوع کرده، ولی یارو هر دکتري رو که گفته نباید گوشت بخوره، بایه اردنگی بیرونش انداخته... و حالا او مده پیش ما!

روانشناس

دکتر

خب، شما چکارش کردین؟
چکارش میخواستین بکنیم؟ معلومه قبل از هر چیز باید مشتری رو راضی کرد. هر روز یه نصفه شقه گوشت بریون به نفافش میندیم!... اونم گوشت گوساله، گوشت خوک نمیکوره.

روانشناس

دکتر

آخه... فشار خونش؟
اونم یه جوری ترتیشو دادیم... از یه طرف هر روز گوشت مفصلی بهش میدیم و از طرف دیگه روزی یه دونه ازش خون می گیریم! حالا حالاها تعادل برقراره! مسئله روانی جالبیه!

روانشناس

دکتر

بله... نظر ویلیامز همینه... مخصوصاً اگه یه ماه دیگه هم بتونیم زنده و راضی نگهش داریم مسأله جالبتر میشه، پیرمرد از اون ثروتمندای وحشتناکه... هزینه خونگیری هم که میدونین این

روزا خیلی خرج ورمیداره! ماهم... [روانشناس و

دکتر باهم می‌روند و شاعر و پائولینا می‌آیند.]

شاعر عزیزم، خدا رو شکر که بالاخره تو ونستم شمارو

پائولینا

تنها گیر بیارم!

فرمایشی داشتین؟

شاعر

نه! فقط... یه هوس کوچولو... هر چند یه خرده

پائولینا

ناجوره، اما...

بپرسین در خدمت حاضریم... آخ شما چه لبای قشنگی

شاعر

دارین؟

اوه... اوه... در این باره بعداً صحبت می‌کنیم...

پائولینا

یادتون نره! می‌خواستم یه چیز دیگه بپرسم... میدونین

که من جوهر آدمهارو خوب میشناسم؟

میدونم.

شاعر

شنیده‌م یه وقتی شما با این دالبانزوی دامپزشک دیوونه

پائولینا

تو یه آپارتمان همسایه بودین؟

کی؟ دالبانزو؟ آها! بله، یه وقت باهم همسایه بودیم.

شاعر

نمیدونین چه دختر قشنگی داشت!... چه دختر ماهی!

ولی مثل اینکه طفلکی مریض بود!

عالیه! منم همین‌رو می‌خواستم ازتون بپرسم...

پائولینا

شنیدم که بین شما و این دخترک روابطی برقرار بوده!

آره. ولی یک رابطه عاطفی و پاک... آخه میدونید!..

شاعر

اونوقتها من چیزی حالیم نمی شد... هنوز فرویدرو خوب درك نکرده بودم!

درسته، ولی بنظرم از جریان روابط شما فقط چهار ماه میگذرد؟

پائولینا

چهار ماه؟... به نظر من که بیشتر از چهار قرنه.

شاعر

فهم گذشت زمان به امر نسبیه... اصلاً این موضوع مهم نیست... ولی میخوام بگم چرا به دفعه دیگه نمیخواهین این دختره رو ببینین؟

پائولینا

خیلی دلم میخواست ببینمش.

شاعر

درست! ولی برآوردن این آرزو، فعلاً دست خودتونه! دالبانزو و دخترش تو طبقه پایین همین ساختمون زندگی میکنن، یعنی زیر پای ما... فکر می کنم الان دختره تنهاس! بنظرم دکتر دالبانزو رفته به عیادت گاو زرده! فرصت خوبیه! چطور به برین به بار دیگه معشوقه قدیمی تونو زیارت کنین؟!

پائولینا

گفتین طبقه پایین؟ که اینطور! پس اوناتو طبقه پایین زندگی میکنن؟... فکر خوبیه! همین الان میرم تا احتراماتمو به فرشته سابق الهامم تقدیم کنم! [با صدای بلند به دیگران.] دوستان! گوش کنید! همین حالا میریم طبقه پایین که فرشته درب داغونمو زیارت کنیم؟... مریدان من! مریدان شعرو هنر! دنبال من بیاین به طبقه

شاعر

پایین! [شاعر و دیگران می روند. ویلیامز و پائولینا می آیند.]

چی شد؟

ویلیامز

فکر می کنم همین امشب کار تموم بشه.

پائولینا

متشکرم، خیلی ظریفین!

ویلیامز

یه دقه پیش، دوک جین هم همینو گفت!

پائولینا

صحنه چهارم

در مورد باکرة جاودان سن سانسو و يك حادثه جالب و قراردادی که اجرا نشده است.

دکور صحنه: اتاق، اتاق صحنه دوم است. دختر دالبانزو روی صندلی راحتی چرت می زند، گاهی صدای يك تانگوی آرژانتینی و گاهی صدای باران به گوش می رسد. ناگهان در بازمی شود و شاعر پابه داخل اتاق می گذارد، یکی دو قدم جلومی آید. دختر را در حال خواب می بیند. به سمت زنها و مردهایی که دم در ازدحام کرده اند، برمی گردد. اتاق نیمه تاریک است.

بچه ها ساکت باشین! ساکت! فرشته من خوابه!

شاعر

رو نك پا راه برین! تند نفس نکشین! عروس الهام

من خوابیده! [زنها و مردها وارد می شوند.] قلبهاتونو

مثل کفش پیا کنین! و خیلی آهسته و بی سرو -

صدا، رو قلبهاتون راه برین! عروس الهام من
خوابه!

همینه؟

يك زن

اصلاً زیبانیس!

زن دیگر

مثل مرده‌ها میمونه.

زن اول

آره! عین مرده! مثل مرده باکره ابدی! ولی در

شاعر

درون من شیاطین ریش قرمز دارن و ول میخورن!

[همه باهم و با صدای آهسته.] شیاطین ریش قرمز؟!

زنان و مردان

به لبه‌اش نیگاکنین! كرك اطراف لباشو ببینین! مثل

شاعر

كرك یه میوه طلائی!

زیبائیش بی نظیره!

يك مرد

نیروی جاذبه جنسی رو به این شکوهمندی ندیده بودم!

مرد دیگر

ساکت باشین! فقط نگاکنین... باکره ابدی داره

شاعر

بیدار میشه... ببینین الان باکره ابدی بکارتشو از

لبه‌اش به لبه‌های من میده و چشماشو باز میکنه!

[همه باهم نجواکنان.] داره چشماشو باز میکنه.

زن و مرد

درست مثل «لاماهای مغول تبتی» که در برابر بودای

شاعر

کوچولو غرق وجد و حیرت میشن نگاه کنین! الان

لباشو می بوسم!

[باهم و به نجوا.] لباشو میبوسه...

زن و مرد

مثل عقیابی که در صحرا به یه بره حمله کنه، الان روش

شاعر

خم می‌شم و لبام رو لبه‌اش می‌شینه و...

[آهسته.] و؟

زن و مرد

می‌بوسمش! [دختره را می‌بوسد.]

شاعر

آفرین بر استاد.

زن و مرد

[دختر از خواب می‌پرد، به شاعر نگاه می‌کند، او را می‌شناسد.
بابهت دوربری‌ها را نگاه می‌کند و ناگهان صورتش را بادستانش
می‌پوشاند و گریه می‌کند.]

چه خبره؟ گریه می‌کنی؟ ... عزیزجان من، گریه
نکن! ... من این جام ... این لبای منه که ترا بیدار
کرده، لبای گوشتالو و داغ من! چه خبر شده؟ گریه
می‌کنی؟ ... نه گریه نکن ... شکوفه من!

شاعر

چقدر عالی حرف می‌زنه!

یک زن

گریه نکن! [می‌خواهد دستهای دختر را که حمایل صورتش شده
است کنار بزند.]

شاعر

به من دست زن!

دختر

این دستای من نیست! ... ارواح ماداران همدیگرو
لمس می‌کنن!

شاعر

ولم کنین!

دختر

مقاومت تو منو دیوونه می‌کنه.

شاعر

از اینجا برین!

دختر

نمی‌تونم، نمی‌رم، از لبات بوی خون تازه میاد! ...

شاعر

مثل مهری از آتش لبامودا غزده، گریه نکن، ... عشق
من! گریه نکن!

[آهسته و با هم.] گریه نکن!

زن و مرد

آخ اشگهات منو هار میکنه، الان حالت گرگ
هاری رو دارم که چشماش به آب زلالی افتاده باشه!
[ناگهان روبه اطرافیان.] دوستان! یه تانگو برام بزنین!
نه، تانگو، نه! رقص مرگ «سن سان» رو بزنین! این
شیشه‌ها و انبیه‌های دالبانزوی دیوونه رو بردارین و
با اونها بزنین [مردم شیشه‌ها و انبیه‌ها را برمی‌دارند و
می‌زنند. و رقص مرگ نواخته می‌شود.]

شاعر

[دختر را بغل می‌کند.] بیا عشق من! بیا زن من! بیا!
[بازور دختر را بلند می‌کند.]

شاعر

خدایا چه شاعر بزرگی!

یک زن

از هیجان دارم می‌میرم!

یک مرد

در عمرم چنین صحنهٔ باشکوهی ندیده بودم!

مرد دیگر

[شاعر دختر را کشان کشان یکی دو قدم حرکت می‌دهد. دختر روی
دستهای شاعر می‌میرد! ولی شاعر بیخیال دختر مرده را باز هم
باخود می‌چرخاند... ناگهان دالبانزو اذدر وارد می‌شود.]

چطور شده؟... [همه ناگهان بهت زده و ترسان، موزیک را
قطع می‌کنند.]

دالبانزو

این دیگه کیه؟

یک زن

- يك مرد دالبانزو!
- يك زن مثل دیوونه‌ها می‌مونه! [دالبانزو به طرف شاعر حمله می‌کند.]
- دالبانزو اونو ولش کن! مرتیکه ناکس!
- شاعر آخه! [دالبانزو شاعر را هل می‌دهد و دختر روی بازوان خودش می‌افتد. به دخترش نگاه می‌کند. او را روی دستهایش بلند می‌کند و ناگهان بامرده به طرف زنها و مردهایی که جلو در جمع شده‌اند، حمله می‌کند. سر و دست و پاهای دختر مرده از طرفین دستهای دالبانزو آویزان است.]
- دالبانزو بیرون! گم‌شین! خوکهای کثیف! [همراهان شاعر با ازدحام فرار می‌کنند. دالبانزو دخترش را روی زمین می‌خواباند. زانو می‌زند و سرش را روی سینه دخترش می‌گذارد که ضربان قلبش را گوش کند.]
- دالبانزو دیگره تموم شد! [بلند می‌شود، در وسط اتاق در حالی که از شدت عصبانیت می‌لرزد، چرخ می‌زند. حرفهای نامفهوم می‌گوید. و میز و صندلی و چیزهای دیگر را که به دستش می‌رسد به اطراف پرتاب می‌کند و ناگهان پنجره را می‌گشاید و دخترش را با عجله بغل کرده و از پنجره فرار می‌کند! سکوت! صدای باران و رعد و برق! ویلیامز و پائولینا و شاعر و زنها و مردهای دیگر وارد می‌شوند.]
- ویلیامز همه جارو...
- پائولینا بگردین! [همه برای جستجو می‌روند، شاعر و ویلیامز و پائولینا می‌مانند.]

پائولینا

[به طرف پنجره باز می رود.] فرار کرده!

شاعر

جسد دخترشم با خودش برده.

پائولینا

[پنجره را می بندد.] مطمئنی که دخترک مرده؟

شاعر

[همزمان با صدای بسته شدن پنجره.] آره!

پائولینا

[صلیب می کشد.] عیسی مسیح گناهاشو ببخشه!

پردهٔ سوم

صحنه اول

بازهم چهارتلفن و يك رادیو.

فرايمان باتلفن الو!

تلفن ۲ الو!

تلفن ۳ الو!

تلفن ۴ الو!

فرايمان دالبانزو امروز صبح از زندان مرخص شد! ... در اين

مورد خبر مشروحي بنويسيد!

تلفن ۲- روزنامه نگار: [گوشي را مي گذارد و به ماشين نويس.] بنويسيد! دكتور

دالبانزو، ديوانه معروف و ماجراجوي بين المللي كه

به علت عدم اجراي قراردادش با تراست آسايشگاهها

و خسارات فاحشي كه به اين مؤسسه زده بود شش

ماه پيش محاكمه و به سبب عدم پرداخت صدهزار

دلار ضرر و زيان به شش ماه حبس محكوم شده بود،

-خوانندگان گرامي از زنداني شدنش اطلاع دارند-

دوره محکومیت خود را به پایان رسانید و امروز
صبح از زندان آزاد شد!

تلفن ۳- روز نامه نگار: [به منشی.] هیولای مخوف از قفس آهنی اش خارج
شد! دیوانه مشهور دالبانزو از زندان مرخص شد و
اکنون آزادانه در میان مامی گردد. دستهای تان را همیشه
روی کیفهای تان بگذارید! کلید گاوصندوقهای تان را
عوض کنید! احتیاط را از دست ندهید. مصیبت و
بدبختی در میان ما آزادانه پرسه می زند!

تلفن ۴- روز نامه نگار: [به منشی.] بنویسید!... دالبانزو پس از شش ماه حبس
امروز صبح از زندان آزاد شد! این دیوانه شوم و
خطرناک!...

رادیو توجه! توجه! اینجا رادیو دلاریندا، اینجا رادیو
دلاریندا،... دکتر دالبانزو که شش ماه پیش
به کوشش تراست آسایشگاهها به زندان محکوم شده
بود، امروز صبح آزاد شد!

صحنه دوم

درمورد طالع و سرنوشت، صداهایی که به گوش می رسد.

دکور صحنه: پارک شهر، شب، دالبانزو روی نیمکت زیر فانوس

نشسته، در کنارش ولگرد دیگری خوابیده است. از دور آوازی
با ریتم تانگو و گیتار شنیده می‌شود.

سنیورینا، سیاه چشم سنیورینا
خال اشکت افتاده از چشمان!

و . . .

دالبانزو [زمزمه می‌کند.] سنیورینا! [از فاصله‌ای دورتر صدای
دخترش شنیده می‌شود.] چه هوای خوبی بابا! بیرونو
نگا کن!

دالبانزو دخترم، باز هم که تکنون می‌خوری؟ تا درجه‌رو زیر
بغلت گذاشتم... [از دور صدای آواز با گیتار.] تو پپوشان
به رخ، نبینمش انسان!

از دور تر صدای دختر بابا گوش کن، ببین در طبقه بالا...

دالبانزو حوصله شنیدن آواز و اینجور چیزارو ندارم.

از دور آواز با گیتار سنیورینای سیه چشم، سنیورینا!
از دور تر صدای پدر و آه استاد من... آه...! اگه یه خرده اقتصاد سیاسی...

دالبانزو پدر و... دست از سر این نظریات عجیب و غریب
وردار!

از دور آواز با گیتار تو پپوشان به رخ، نبینمش انسان! [دالبانزو از جایش
می‌پرد.]

صدای پائولینا [از دور.] من وظیفه‌مو انجام دادم، ماده سوم

قرارداد!

دالبانزو

هنوز داری وراجی میکنی... مثل باسیل کخ خفته ات می کنم! [روی نیمکت می نشیند.] باسیل کخ، سرم دالبانزو... جنازه های باسیلهای کخ را زیر لگدهایم می بینم! اون کیه؟ ها؟ به نظرم یه ژنرال فرانسویه! چی میگی پدرو؟ درباره ناپلئون یه چیزایی میدونم، ولی اقتصاد سیاسی... [ناگهان از جایش بلند می شود.]

صدای پائولینا

[از دور دست.] عیسی مسیح گناهکارها را می-بخشید... منم شمارو می بخشم! [دالبانزو روی نیمکت می افتد و مردی ولگرد بیدار می شود.]

ولگرد

چی چی داری واسه خودت میگی؟ نکنه بالاخونه رو اجاره دادی؟ آهای! با توام!

دالبانزو

داری به من میگی؟

ولگرد

بله! با اجنه که حرف نمیزنم. دارم با تو حرف میزنم!

دالبانزو

چی داری به من میگی؟

ولگرد

عجب گیری افتادیم؟ بابا میگم چرا با خودت حرف میزنی؟

دالبانزو

من حرف میزنم؟

ولگرد

آره تو!

دالبانزو

یه صداهایی تو گوشم میپیچه و...

ولگرد گوشاتو ببند! یا از اینجا گم شو! خواب مردمو به هم
نزن!

دالباتزو باشه!

ولگرد نه جونم، ناراحت نشو!... مانعی نداره اگه میخوای
حرف بزنی بزنی ولی کمی یواش تر!

دالباتزو [به ولگرد که دارد چرت می زند.] میخوابی؟

ولگرد [یکه می خورد.] لااله الا الله، مگه کوری مرتیکه؟

دالباتزو چقدر خوبه! خوابت میاد! میخوای بخوابی؟

ولگرد مگه تو خوابت نمیاد؟... مگه تو نمیخوای بخوابی؟

دالباتزو میخوام بخوابم، ولی نمیتونم، چشمامو می بندم،
تا میخوام چرتی بزنام صداهایی به گوشم میرسه
و...

ولگرد باباجون تو مریضی!

دالباتزو مریضم؟ روحیه مو نمیتونم کنترل کنم. عقل من
به این چیزا قد نمیده! من، فقط مسئول فیزیولوژی
بدنم هستم، اونم که بدرد نمیخوره!

ولگرد به نظرم حرفای گنده گنده میزنی ها! من که چیزی
نفهمیدم. به خیالم که آدم درس خونده ای هستی؟
درسته؟

دالباتزو زیادی م خوووندم، خیلی زیاد! خیلی هم زیاد!

ولگرد چقدر می ارزه؟ بابا، خوندن که خیری نداره! من

اگه الفرو ببینم خیال می‌کنم تیر چراغ برقه! ولی
خب میبینی که هر دو مون بغل هم داریم بیتوته می‌کنیم،
درس خوندی که چی بشه؟ تازه نمی‌خوندی چی
می‌شد؟ آدم باید شانس داشته باشه. ببین جونم، ما
سه رفیق بودیم که باهم کارمونو شروع کردیم!

چه کاری رو؟

دالباتزو

وانگرد

کارهای خیلی بزرگ! مثلاً تو فرض کن صندوقداری!
یا وا کردن قفل صندوقهارو! متوجه شدی؟! اولین
کارمون خیلی عالی بود ولی تابیرون اومدیم پلیس
خرمونو گرفت، اونوقت آتیش بازی شروع شد! یه
گوله خورد تو سینه «جون» و جابجا تموم کرد!
ولی من گیر افتادم، چپوندنم تو هانقدونی... ده سالو
حسابی نوش جون کردم... ولی رفیق سوم مون،
اشمیت، تونست دربره... تو زندون شنیدم که یکی
دوتا کار دیگه هم ترتیب داده و حسابی بارشو بسته
و حالا صاحب یه هتل عالیه که مشتریهای کمتر از
کنت و اینجور چیزارو راه نمیده... برادر آدم باید
شانس داشته باشه، از درس خوندن چی درمیاد؟
نه جون من، درس نمیگم؟

دالباتزو

نمیدونم، تو خوابت میاد، چقدر خوبه، منم خوابم
میاد ولی نمیتونم بخوابم... [از دور صدای سوت يك

- ولگرد [پلیس.]
وای لعنتیها دارن سوت میزنن - ببینم بابا! اقلّا
کارت شناسایی، چیزی داری یا نه؟
- دالبانزو اینو دارم!...
- ولگرد [ورقه آزادی زندان را که دالبانزو نشان می دهد می گیرد و نگاه می کند.] این دیگه چیه؟ شمایل مبارکشو از صد قدمی ببینم میشناسمش... اینکه ورقه زندونه! ببینم چقدر اون تو بودی؟
- دالبانزو شش ماه!
- ولگرد آدم کشتی؟
- دالبانزو نه!
- ولگرد آره، ظاهراً از دست برنمیاد! لابد بایکی از اونا در افتاده بودی، آره؟
- دالبانزو از کجا فهمیدی؟
- ولگرد معلومه دیگه، تو که کار دیگه ای نمیتونی بکنی!
[صدای سوت پلیس نزدیکتر می شود.]
- ولگرد نیگاکن بابا بزرگ! زودباش فلنگو ببند!
- دالبانزو نفهمیدم؟!
- ولگرد یعنی میگویم که بزن به چاک! یا الله، پاشو!
- دالبانزو واسه چی؟
- ولگرد دارن میان!... صدای سوتو نشنیدی؟... این وقت شب اگه من وتورو اینجا ببینم کلکمون کنده ست!

صاف میریم زندون! مگه آئین نامه ولگردهارو
نخوندی؟

دالباتزو

نه، نخوندم!

ولگرد

پس تحفه جسان چی چی رو نخوندی؟ [صدای سوت
پلیس نزدیکتر شده.]

ولگرد

یالا زود باش و دررو. من رفتم، خداحافظ! فرار
کن!

دالباتزو

[از پشت سر ولگرد که دارد دور می شود.] کجا برم؟

ولگرد

[از دور.] هر جا که دلت میخواد! [دالباتزو هنوز حرکت
نکرده است که پلیس سر می رسد.]

پلیس

اینجا چیکار می کنی؟

دالباتزو

هیچ کار!

پلیس

چه کاره ای؟ کارت چیه؟

دالباتزو

بیکاره!

پلیس

خونه ات کجاس؟

دالباتزو

جایی ندارم!

پلیس

آشنا و فامیل چی؟

دالباتزو

اصلاً...

پلیس

ورقه هویتی، شناسنامه ای، چیزی، همراهت هست!

دالباتزو

دارم!

پلیس

بینم!

دالباتزو	بفرمایین!
پلیس	[کاغذ را نگاه می‌کند.] یالا بیفت جلو!
دالباتزو	کجا؟

صحنه سوم

در مورد مبارزه با ولگردی و اعضاء جمعیت خیریه دوستداران فقرا.

دکتر صحنه: اداره مرکزی اردوگاه ولگردان.

کارمند	آقا جون به خداوندی خدا به من مربوط نیس، ولی اگه من بودم...
--------	--

دلال	خیر، خیر، توجه کنین! من کارمو خوب بلدم، جنس رو هم خیلی خوب میشناسم... سه ماهه که تو جمعیت دوستداران فقرا عضوم... چه چیزها که ندیده‌م، وای!.. آخرش به این فکر رسیدم که... یعنی از اولش هم همین فکر رو داشتم که... میگم اصلاً در دنیا کسی پیدا نمیشه که به هیچ دردی نخوره... مهم اینجاس که باید بدونی باچه کلکی از آدم‌ا کاربکشی! وقتی ولگردی ریشه کن میشه که کلیه ولگردارو به زور به یه کاری وادار شون کنن!
------	--

کارمند	که اینطور؟! درسته، ولی من فکر می‌کنم این
--------	--

ولگردارو که ما از کوچه‌ها جمع می‌کنیم فقط
اعمال شاقه میتونه آدمشون بکنه!

دلال

البته در مورد بعضیا نظر شما کاملاً درسته و حتماً
هم باید عملی بشه! در کارهای سنگین به نیروی انسانی
خیلی احتیاج هست ولی بعضیاشونو باید دستشونو
به کارای سبکتری بند کنیم... مثلاً یه دقیقه پیش هم
گفتم که سیرک دلاریاندا به این جور آدم‌ها احتیاج
داره... سیرک یه جایی به که وحشی‌ترین حیوونهارو
اونجا رام میکنن...

کارمند

من هیچ اطلاعی از سیرک ندارم...

دلال

برعکس من! مثلاً ولگرد مشهور سیمون جوجه را
که تا دو ماه پیش جان همهٔ مأمورین دلاریاندا را
به لب‌رسونده بود باضمانت از کلانتری تحویل گرفتم
و به سیرک معرفی کردم. به جون خودت در عرض پونزده
روز این جناب جوجه راست راستکی جوجه شد!...
حالا هم شیک‌مش سیر میشه و هم یه آدم آبرومندی
شده... آقا جون، تا وقتی که سیرک وحشی‌ترین حیووندا-
رو رام میکنه میتونه در مبارزه با ولگردی هم
بهترین وسیله باشه!

شاید!

کارمند

بهر حال، شنیدم که اون یارو دالبانزوی ولگرد در

دلال

اولین شب آزادیش توسط مأمورین شما دستگیر شده؟

کارمند

آره، دو روزه که اینجاس!... پیرمرد ساکتیه! دلم خیای واسه ش میسوزه... ولی چون جایی رونداره... بیچاره!؟ تقصیر خودش برادر...! اینجور آدمها که خیای درس خوندن یا ملیونر میشن و یا اینکه اینطوری ولگرد و دیوونه میمونن...! بهرحال جمعیت دوستداران فقرا میل داره به این پیرمرد فلک زده کمک کنه!

دلال

کارمند

خیالی خوب میشه! اگه تو به آسایشگاهی چیزی جایی براش پیدا کنی!

دلال

نه نه، ابدآ، این که نمیشه، صحیح هم نیس! اونوخ بیشتر فاسدش می کنیم. باید قبل از هر چیز اخلاق ولگردارو اصلاح کرد! اساساً من عقیده دارم که آسایشگاهها مؤسسات بسیار مضری هستن... آدمارو به بیکاری و مفت خوری عادت میدن! خیلی ها هم چون فکر میکنند که وقتی پیر شدن میذارنشون تویه آسایشگاه از همون جوونی ولگردی شروع میکنن! اطمینان از تأمین زندگی در ایام پیری جوونهارو به تنبلی وادار میکنه! بهرحال برگردیم سر موضوع، دالبانزوی خودمون... توهمین سیرک

دلاریاندا یه کار حسابی واسه ش درست کرده ام...
تا وقتی که قدرتی تو وجود شه باید کار بکنه!

کارمند

ولی خیال نمی کنم که بتونه کار کنه!

دلال

خودشو به شما اینطوری نشون میده... تازه کاری هم
که ما براش در نظر گرفتیم کار سنگینی نیست که...
حداکثر روزی یکی دو ساعت، حالا بهتره صداش
کنین تا ورش دارم و ببرمش.

کارمند

ولی شرایط معامله باید جور بشه!

دلال

البته، البته، قراردادو همین الان امضا می کنم!

کارمند

بسیار خوب، الان صداش می کنم! [زنگ می زند و به

کارمندی که وارد می شود.] دالبانزو رو بیارین اینجا!

کارمند دوم

اون ولگرد پیر و که پریشب گرفتنش!

کارمند

آره! [سکوت، کارمند و دلال با انگشتانشان روی میز ضرب
گرفته اند. دالبانزو همراه کارمند دوم وارد می شود.]

کارمند اول

بیا جلو! جلوتر!... بین این آقا کاری برات پیدا
کرده!... کار فوق العاده... ضمانت هم میکنه...

دالبانزو

آقا کی باشن؟

دلال

من عضو جمعیت دوستداران فقرا و مبارزه با ولگردی
و انجام دهنده هر نوع معامله به طریق حق العمل کاری
هستم!

دالبانزو

درسته، درسته، ولی چه کاری؟

کارمند	تویه سیرك باید کار بکنی!
دالباتزو	من توسیرك چه کاری میتونم بکنم؟
دلال	کار خیالی سبك... نگران نباش! دیگه ولگردی و سرگردونی تموم شد. ولی قبل از هر چیز لازمه مطیع باشی... سیرك دلار یاندا شبیه آسایشگاه و این جور چیز نیست! بعلاوه، جمعیت ما، تورو کاملاً تحت حمایت خودش میگیره!
دالباتزو	باشه... ولی امشبو کجا باید بخوابم؟
دلال	توی سیرك!
دالباتزو	توی سیرك؟ باشه اینم بگم که غیر از کار سیرك، نه فکر آ و نه عملاً به هیچ کار دیگه ای دست نمی زنم! حتی کوچکترین آزمایش! ماده سرمو خیلی خوب میدونم!
دلال	نه جونم، ساعت کارت که توی سیرك تموم شد هر کار دیگه ای که دلت میخواد بکن! منتهی زیر نظر جمعیت ما! متوجه شدی؟
دالباتزو	فهمیدم، میدونم، فقط نمیتونم بخوابم، توسیرك شاید بتونم بخوابم!
دلال	کارت که تموم شد هر قدر دلت خواست بخواب!
دالباتزو	نمیتونم بخوابم، صداهایی تو گوشم زنگ میزنه که این صداها آزارم میدن.

دلّال	اونجا دیگه صدا نمیداد؛ یالا حاضر شو بریم!
دالبانزو	حاضریم!
دلّال	اثاثیه‌ای، چیزی نداری؟
کارمند	هیچی نداره!
دلّال	پس کاغذشو بدین امضاکنم... [کاغذها را امضا می‌کند]. خدا حافظ، فکرمی‌کنم بازم خدمت برسیم... برا یه کار دیگه به هفت هشت تا مثل این احتیاج داریم!
کارمند	خوش اومدین! [به دالبانزو.] مؤدب باش پیرمرد! از اوامر آقایون سرپیچی نکنی. والا من دیگه دخالت نمی‌کنم‌ها!
دلّال	یالا راه بیفتیم!
دالبانزو	خدا یا... اگه اونجامیتو نستم بخوابم؟ اگه میتو نستم؟

صحنه چهارم

در مرد سیرك دلاریا سدا و زن دربان که به تماشای چشمهای
دالبانزو آمده.

دکور صحنه: محوطه جلوسیرك، بندبازان، و دلقکها و طبلمها.
جارچی سیرك بفرمایین برین تو! بیایین! خانمهای عزیز! آقایون
محترم! بفرمایین! زن ریش‌دار، بزرگترین غول دنیا،

کوچکترین جوجه عالم، مرد پونصد کیلویی، رقص شیرها، کنسرت میمونها، همه رو میبینی، آقایون! همه رو میبینی! خانمها! بفرمایین! بفرمایین!.. یالا! [طبلها، بندبازان، دلقک.]

جارچی

خانمهای عزیز بفرمایین! آقایون محترم بفرمایین! بفرمایین! مشت زنی که با یه مشت گاونری رو میکشه! قهرمان معروف اکروبات جیووانی در ارتفاع صدمتری پشت سرهم هشت تا معلق میزنه! ماشین مرگ! زن ریش دار، وجدیدترین نمایش ما، امپراتور ولگردهارو تماشا کنین! آقایون، بیاین چشمای دکتر دالبانزو رو ببینین! خانمها!

[طبل می زنند، بندبازان معلق زنان کنار می روند، جارچی پرده ها را باز می کند، قفسهای آهنین، دریکی زن ریش دار، در یکی يك پهلوان، در داخل يك قفس دیگر هم دکتر دالبانزو! مردم از مقابلشان عبور می کنند، زن دربان و روسپی می آیند. مربی حیوانات، باشلاق و لباس مخصوص قدم می زند، صدای شیمه اسبها، زن دربان و روسپی مقابل قفس زن ریش دار می ایستند.]

زن دربان

کارهای خدارو ببین!... مثل اینکه وقتی این زنو می آفریده خیلی عجله داشته! پستونای بزو با ریش کشیش باهم قاطی کرده! برای پولی که واسه تماشای این زن دادیم آدم دلش نمیسوزه!

ببینم ریشاش راست راستکيه؟

روسپی

چه میدونم؟ شایدم مصنوعی باشن! باید اونارو

زن دربان

گرفت و کشید! بخدا بدم نمیاد برای کشیدن ریش
این زنیکه بیست سنت دیگه م بدم!

روسی روسپی
ترو خدا بریم! دلم داره بهم میخوره! [می آیند و مقابل
پهلوان.]

روسی روسپی
آها! اینو میگن مرد! بازوهاشو نیگا کن!

زن دربان
واسه تو هم یه همچو چیزی لازمه! هنوزم داری
قاچاقی کار میکنی؟ با هیچ کلکی نتونستی جواز
بگیری؟ اگه با این یارو دوست بشی میتونی با خیال
راحت کار کنی!

روسی روسپی
به خدا راس میگی؛ من حاضرم دستی هم چیزی بهش
بدم! سروسینه شو نیگا کن.

زن دربان
اگه اینقدر پول داری، بهتره سرماه کرایه تو بدی!..
یالا بریم این دالبانزورو هم ببینیم... اصلاً واسه
تماشای اون اومده ام اینجا!

روسی روسپی
هاها... اینا هاش! همین جاس!

زن دربان
او هو... سلام آقای دالبانزو... حال شما چطوره؟
اینجا راحتین؟ وای چه بلاهایی بسرتون اومده؟
ماشاءالله اونقدرها هم پیر نشدین ها! به خدا فقط برای
دیدن شما اینجا اومده ایم... زن ریشورو هم دیدیم
ولی چندون چیز جالبی نبود! خوب، تعریف کنین
بینم دیگه چه کارا میکنین؟ تو روزنومه هارا جمع به شما

خیلی چیزا خوندم. باور کنین ناراحت شدیم و وقتی که شنیدیم دخترتون مرده، پناه برخدا، خیلی دلم سوخت! چه بچه خوبی بود! از پدر و هم هنوز خبری نیس؟ نه؟ خب دیگه، یه کمی هم شما بگین ببینم؟ جواب نمیده، فکر کنم حرف زدن با بازیگرای این جا قدغنه، مثل راننده های اتوبوس های برقی!

روسی

عزیز من، دکتر جانم، من که غریبه نیستم، اگه نترسین و نیگام کنین حتماً منو میشناسین؟ بالاخره دختر مستر کلاین باکنت فرانسوی ازدواج کرد! شما نشنیدین؟ بیخودی فکر تو خسته نکن، به حرفات اصلاً گوش نمیده!

زن دربان

روسی

حرفای منو گوش نمیده؟

زن دربان

اصلاً نیگاتم نمیکنه.

روسی

چطور؟ نیگام نمیکنه؟ من او مدم اونو ببینم واسش یه دلار مایه رفتن حالا به صورت هم نیگانمیکنه؟ یالا منو بهش نشون بده!

زن دربان

چکار میتونی بکنی؟ بزور که نمیتونی و اداش کنی نیگات کنه ها؟

روسی

یعنی چه؟ دکتر دالبانزو حرفای منو گوش نمیدین؟ نمیخوان به من نیگا کنین؟ شاید منو نشناختی؟.. یعنی از اولش هم آدم بی خاصیتی بودی... یه دفعه هم

زن دربان

منو پیش مهمونای ماشین دار محترم از اتاق بیرون کردی! آره، بیرون کردی! ولی بعد چطو شد؟ من از اون مهمونای صاحب ماشین آخرین سیستم خیالی هم ممنون شدم. و توروهم انداختنت بیرون! بین! بروش هم نمیاره! حالا اینو باش! الان نشونش میدم!

زن دربان [به مربی حیوانات. آهای، آقای شلاق! آقای شلاق!]

مربی بفرمایین خانم؟

زن دربان شما مأمور اینجا هستین؟

مربی بله خانم، فرمایشی داشتین؟

زن دربان البته که دارم، آکتورهای شما چقدر آدمای بی تربیتی ان! می خواستم این دالبانزور و تماشاکنم، اصلاً به روم هم نیگانمیکنه، درحالی که واسه دیدن چشماش یه دلار پول بلیط دادهم؛ شما هم مرتباً تبلیغ میکنین...

مربی خانم لطفاً عصبانسی نشین... الان من قضیه رو حل می کنم... بفرمایین...

زن دربان بله، میفرمایم...

مربی [به دالبانزور که نشسته. پاشو و ایسا!]

زن دربان [به روسپی. دیدینش!]

مربی	میگم پاشو!
دالبانزو	خیلی خسته‌ام، نمیتونم بخوابم، مریضم، نمیتونم نفس بکشم!
مربی	به تو میگم پاشو وایسا! این خانمهای محترم برای دیدن تو اومده‌ن اینجا!
زن دربان	بله برای دیدن تو اومدیم! یه دلار هم پول بلیط دادیم!
مربی	پاشو! [دالبانزو بلند می‌شود.]
زن دربان	خب حالا چطوری؟ جناب دکتر؟
دالبانزو	نمیتونم بخوابم، صداهایی تو گوشم میپیچه، نمی‌تونم نفس بکشم!
روسی	دکتر بیچاره!
زن دربان	آخر عاقبت کفر و زندقه همینه دیگه [زنگ زده می‌شود.]
یلت‌صدا	نمایش شروع میشه، نمایش شروع میشه، همه سر جای خود!
روسی	نمایش داره شروع میشه خواهر! یالا بریم که جاهامونو میگیرن!
زن دربان	خدا حافظ آقای دالبانزو! هر روز واسه دیدن شما میام این جا! [بیرون می‌روند.]
مربی	[به زن ریش و پهلوان.] یالا اول نوبت شما دوتاس! برین تو، حاضر شین! [به دالبانزو.] تو هم که دیگه

کارت تموم شد . میتونی بری بخوابی! فقط مواظب باش دیگه مشتریهارو نسا راحت نکنی! والا دیگه چشم داشتی از من نداشته باش!

دالبانزو

نمیتونم نفس بکشم، خسته‌ام، نمیتونم نفس بکشم! [تنها.] نمیتونم نفس بکشم، نمیتونم بخوابم، تو گوشم صدایی میپیچه... نمیتونم نفس بکشم، دخترم تکون نخور... این قطره افتابو تو رگهای تو... پدرو، تو هم این اقتصادتو ولش کن. [آرام آرام زانوهایش خم می‌شود و سپس از نرده آویزان شده و می‌میرد!]

صحنه پنجم

در مورد جمجمه دکتر دالبانزو.

دکتر صحنه: مقابل در پزشکی قانونی و سردخانه.

دکتر چیز جالبی داری یانه؟ ولی مثل اون دغه برام دردسر درست نکنه‌ها!

متصدی نگران نباش دکتر!

دکتر یه جمجمه لازم دارم، اونهم یه جمجمه حسابی! میفهمی؟

متصدی باشه، ولی نمیتونم که کله‌ای رو ببرم و بهت بدم؟!!

دکتر عیب نداره همونطور درسته میخرمش! تو سالن تشریح
بریدنش آسونتره!

متصدی خیالی خوب، بفرمایین بریم تو یه نیگاهی بکنیم!

[داخل می‌شوند از در باز پاهای مرده‌ها دیده می‌شوند.]

صدای دکتر نه! نه! ابداً بدرد نمیخوره! پیشونیش زیادی کوتاهه!

صدای متصدی ببینم به نظرتون این یکی چطوره؟

صدای دکتر نه بابا، بدردم نمیخوره! پیشونیش شکسته، من یه

جمجمه سالم میخوام پول خوبی م میدم!

صدای متصدی حالا که اینطوره... این شماره هفده رو نیگاهی بکنیم!

میدونین دالبانزوی ولگرد بود؟

دکتر مگه اونم اینجاس؟

صدای متصدی آره، دیروز آوردنش، توسیر کی که کار میکرده یه هو

افتاده و مرده!

صدای دکتر باشه! نیگاهی بهش بکنیم!... شماها هم بالاخره

نتونستین این مرده خونه رو یه جوری روبراش کنین...

یه فهرستی، صورتی هم اقلان ندارین... دکه کرباس-

فروشی از پزشکی قانونی شما مرتب تره!

صدای متصدی چه کار کنیم آقا؟ کارمون زیاده! آهان، اینهاش!

خودشه، شماره هفده... نیگا کنین!

صدای دکتر بدنیش! یعنی اصلاً بدنیش... پیشونیش عالیه...

خودمونیم یارو عجب کلاه ای داشته!... عالیه...

زاویه صورتشو نیگا کن! ... عالیه، عالیه! ... خیاره
خب، خریدم! چقد باید بدم؟

صدای متصدی صد دلار!

صدای دکتر چی گفتی! چه خبره، مگه شال کشمیره؟ پنجاه دلار!

صدای متصدی شوخی میکنی دکتر؟ اونهم بایه همچین کله‌ای!

صدای دکتر باشه پنجاه و پنج دلار! چطوره؟

صدای متصدی باز هم برین بالاتر! بین جنس چه جنسیه؟ کی میدونه،

شاید هم یارو نابغه بوده؟

صدای دکتر درسته، ولی اگه کار دستم بده چی؟

صدای متصدی ابداً نگرون نباشین دکتر، یارو کس و کاری نداره،

بعلاوه حالا دیگه کسی با تشریح چیها کاری نداره!

صدای دکتر من دارم روی یه موضوع تشریحی مهمی کار می‌کنم!

صدای متصدی چه بهتر، حالا که اینطوره از پولش هم نباید مضایقه

کنین!

صدای دکتر درسته اما...

صدای متصدی باشه جونم، نه حرف من و نه حرف شما، به‌جون

عزیزتون چون مشتری دائمی مون هستین از هفتاد دلار،

ده سنت هم کمتر نمیشه، اگه شما هم نخرین از

دانشکده پزشکی میان و میخرن!

صدای دکتر درسته، ولی از اونها دیگه چیزی بهت نمی‌ماسه.

صدای متصدی خیاره خب بابا، شصت و پنج بدین و تمومش کنین!

صدای دکتر باشه، قبول دارم، زود حاضرش کن، ماشین بیرون
منتظره...

صدای متصدی از در عقبی خارج بشیم بهتره! [کمی بعد صدای موتور
وبوق ماشین، پدرو باعجله وارد شده و با متصدی روبرو می شود.]

پدرو ببینم تو کشیک پزشک قانونی هستی؟

متصدی آره، چی شده؟

پدرو جنازه دکتر دالبانزو رو آوردنش اینجا؟

متصدی آره، درسته؟

پدرو الانه اینجا؟

متصدی نه خیر!

پدرو پس کجاس؟

متصدی فایده نداره برادر! دیر کردین!

پدرو چی؟ دکتر دالبانزو کجاس؟

متصدی یه دقیقه پیش فروختیمش!

امیرکبیر منتشر کرده است:

اجازه هست آقای برشت؟

نادر ابراهیمی

کتاب از دوقصه نمایشی یکی به نام « چگونه گالیله‌ئو گالیله‌ئی به عالیجناب گالیله تبدیل می‌شود» و «مذاکرات محرمانه میان قدیسین» است.

زیرساز نمایشنامه اول خبری است که در روزنامه آن را تحت عنوان «واتیکان بار دیگر گالیله را محاکمه و او را تبرئه می‌کند» خواندیم. نویسنده با آگاهی از این خبر و برداشتی از رویدادهای زندگی گالیله و عقاید او درباره گردش زمین نمایشی برمبنای هزل و طنز و سرشار از نیش و کنایه می‌آفریند.

در این نمایشنامه دیگر گالیله نیست که در مقابل واتیکان ایستاده است و ناچار است که بزرگترین دریافت علمی خود را انکار کند، اینجا نویسنده‌ای در مقابل دریافت‌هایی از اجتماعش ایستاده است که این دریافتها را ناچار است در مقابل دادگاه مصائب زمان به محاکمه بگیرد و یا اینکه خودش محاکمه شود و با رابطه‌ای میان گالیله و ماجراهای نو محکومیت محتوم خود را اقرار کند.

خانه روشنی

گوهرمراد

خانه روشنی، جز نمایشنامه «خانه روشنی» که اسم کتاب را هم به‌دوش دارد، چهار نمایشنامه دیگر به نامهای: «دعوت - دست بالای دست - خوشا به حال بردباران - پیام زن دانا» را نیز در بردارد.

گوهرمراد، در این نمایشنامه‌های کوتاه از وقایع آشنا و ناهنجاریهای زندگانی امروز در قالب شخصیت‌های نمایشی حرف می‌زند. او در حرفها و گفته‌هایش آنچنان صادق است که می‌پنداری واقعه را تو دیده‌ای و این تویی که داری آنرا برای دیگری بازسازی می‌کنی.

او از حقیقت نمی‌گریزد، با آن درگیر می‌شود و اگر جایی از آن نیاز به اصلاح دارد، این اصلاح را با کوشش انجام می‌دهد و می‌داند که چون جز حق چیزی نمی‌خواهد، حرفش بردل می‌نشیند.

بعل

برتولت برشت

ترجمه خشایار قائم مقامی

جهان بی‌انتهاست و ظالم، آنکس که بتواند در این جهان وحشت‌زا زندگی کند یا باید پوستی به کلفتی پوست کرگدن داشته باشد، یا اینکه تبدیل به مهره‌ای شود در ماشینی که مصیبت می‌آفریند و سرآخر اینکه در صورت عدم سازش نابود خواهد شد.

«بعل» شاعری است که در مقابل ناروایی‌ها و یا در مقابل مظاهر زندگی در حال تحول، تبدیل به غولی می‌شود که شاید پاره بزرگی از زندگی باشد و گاه که نمی‌خواهد مصائب مهیب را قبول کند خود پاره‌ای از وحشت می‌شود. او چون شمشیری است دو دم که علاوه بر زندگی آهنین خود قدرت برش از دو طرف را هم دارد.

برای بعل آنچه به نام عواطف در به بند کشیدن انسان ساده‌ویی آرایش مؤثر است، چیزی جز گور متروکی که مرده‌ای نامحترم در آن خوابیده، نیست. او به حق یا ناحق کام می‌خواهد و نمی‌اندیشد - نمی‌خواهد بیندیشد - که بعد از این کامجویی چه چیزی در انتظار اوست. همه چیز، جز خواست لحظه‌ای، برای او محکوم است.

این شاید پیامی باشد از برشت که می‌گوید: شعر و شاعر دسته‌گلی نیست صبح چیده از باغچه، بلکه شعر هم می‌تواند ظالم باشد.

کله‌گردها و کله‌تیزها

برتولت برشت

ترجمه بهروز مشیری

کله‌گردها و کله‌تیزها نمایشنامه‌ای است در یازده بخش که در روال تعهدات ویژه‌روانی و اجتماعی برشت نسبت به مسائل انسانی و حساسیتهای فوق بشری نوشته شده است. درجایی از همین نمایشنامه از زبان «میسنا» (مشاور دولت) می‌خوانیم:

«کسی که از خانواده متوسطی برخاسته باشد، نه ارباب است و نه رعیت، نه داراست و نه ندارد؛ به همین علت با جنگ بین طبقه دارا و ندار مخالف است؛ توانگران را چون تهیدستان، مادیون پست آزمند می‌داند. او خواستار عدالت و سختگیری در برابر دارا و ندار است؛ پس برای چنین شخصی سقوط ما يك آرزوست!»

عظمت و انحطاط شهرماهاگونی

برتولت برشت

ترجمه مینو ملک‌خانی - مهدی اسفندیار فرد

عظمت و انحطاط شهرماهاگونی که به شکل اپرت نوشته شده، بدعتی است تازه در امر اپرا و سرآغاز فصلی است نوین در تغییر و تطور هنری که سالیان دراز در خدمت طبقه‌ای خاص بوده و بارنگ و بوی اشرافی ساخته و پرداخته شده است.

این اپرا در بیست تابلو تنظیم شده و در آن از اعتلاء و انحطاط شهری افسانه‌ای حکایت می‌رود. این شهر را گروهی از «پااندازان» و «دامگستران» در ساحل طلاخیز ماهاگونی بنیان می‌گذارند. انگیزه بنیان نهادن این شهر، میخوارگی، شکم‌بارگی و عیش و نوش و اندوختن مال و منال است و با چنین تمایلی است که شهر نو بنیاد ماهاگونی بهترین آوردگاه مردمان دلال منش و خوش‌گذران می‌شود.

برشت همراه و همگام با حوادثی که بر این شهر می‌گذرد ریشه‌های تضاد درونی آن را جستجو می‌کند. انحطاط را در هسته عظمت این شهر که می‌رود به آزادی اعتلای خموش رسد، می‌پرورد و شهر نو بنیاد را در گيرودار بحرانهای پیاپی و بی‌نظمی و نا امنی داخلی که بازتابی است از تناقضات شدید اجتماعی، واژگون می‌کند.

فهرست سالانه انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم.

علاقه‌مندان می‌توانند به آدرس «تهران - سعدی شمالی - بن‌بست فرهاد - شماره ۴۳۵ - دایره روابط عمومی مؤسسه انتشارات امیرکبیر» با مامکاتبه کنند تا فهرست سالیانه را - به رایگان - برای آنان ارسال داریم.

منتشر شده است :

بعل

برتولت برشت - ترجمه خشایار قائم مقامی

پرنده آبی

موریس مترلینک - ترجمه فردوس

تبعیدها

جیمز جویس - ترجمه همایون نورا حمر

تشنگی و گشنگی

اوژن یونسکو - ترجمه جلال آل احمد -
منوچهر هزارخانی

عظمت و انحطاط شهرها گونی

برتولت برشت - ترجمه مینو ملک خانی -
مهدی اسفندیار فرد

کله گردها و کله تیزها

برتولت برشت - ترجمه بهروز مشیری

لوتر

جان آزبرن - ترجمه محمد تهامی نژاد

ریچارد سوم

ویلیام شکسپیر - ترجمه دکتر رضا
براهنی



موسسه اسنادات امیرکبیر